مثنوی معنوی

به مناسبت هفتصد و پنجاهمین سال وفات

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

سال ۱۳۱۳ هجری شمسی

چاپخانه خاور

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

شرح حال مولانا، ملخصی از آثار مولانا، کتاب مجالس سبعه مولانا، شرح ابیات مشکله مثنوی، ذیل صفحات، دفتر هفتم منسوب بمولانا، کشف الابیات جامع، لطایف اللغات



مرحوم حاجی علی اصغر رمضانی کتابفروش

روز ۱۲ مهر ۱۲۵۰ هجری شمسی بدنیا آمد و شب ۲۰ آذر ۱۳۱۶ هجری شمسی دنیا را بدرود گفت

بپاس سی و سه سال عمری که برای تربیت من بنده صرف کرد

پنج سال زحمتی که برای تصحیح و مقابله و چاپ مثنوی کشیده‌ام

بروان پاکش تقدیم میدارم

وآرزو دارم توفیق یابم سی و سه جلد کتاب نفیس اخلاقی و دینی بنام او چاپ نموده تقدیم دوستداران اخلاق ودین وفرهنگ بنمایم

محمد رمضانی

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی

شرح حال مولانا ملخصی از آثار مولانا، کتاب مجالس سبعه مولانا، شرح ابیات مشکله مثنوی و ذیل صفحات، دفتر هفتم منسوب بمولانا، کشف الابیات جامع، لطائف اللغات

تصحیح و مقابله و تهمت

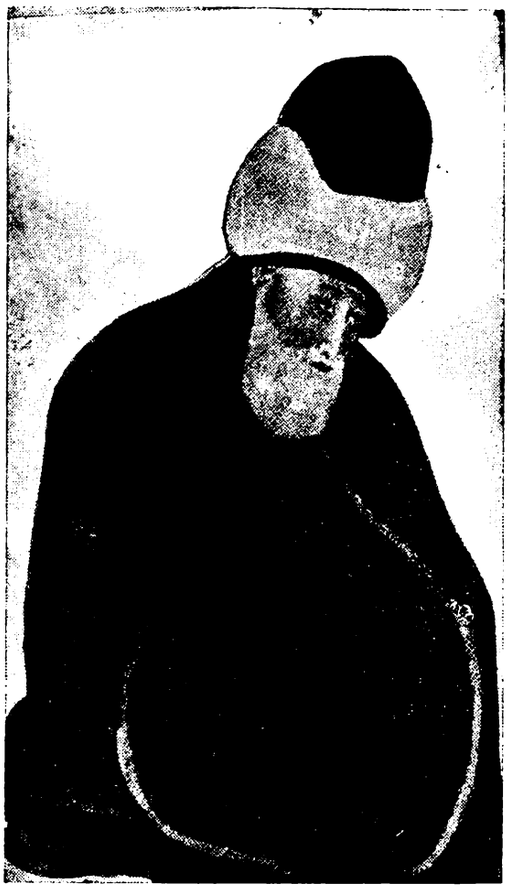
محمد رمضانی

دارندهٔ کلاله خاور

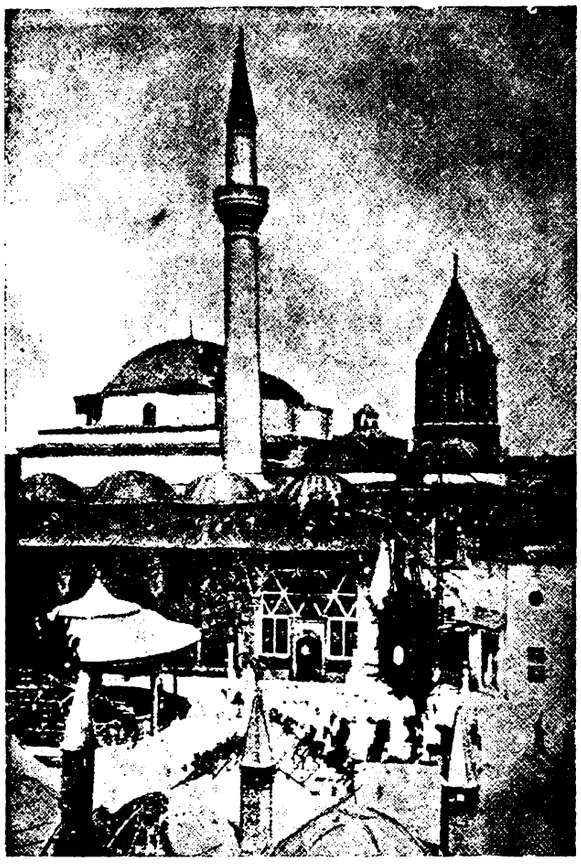
از سال ۱۳۱۵ تا سال ۱۳۱۹ در تهران چاپ شد

بها صد ریال

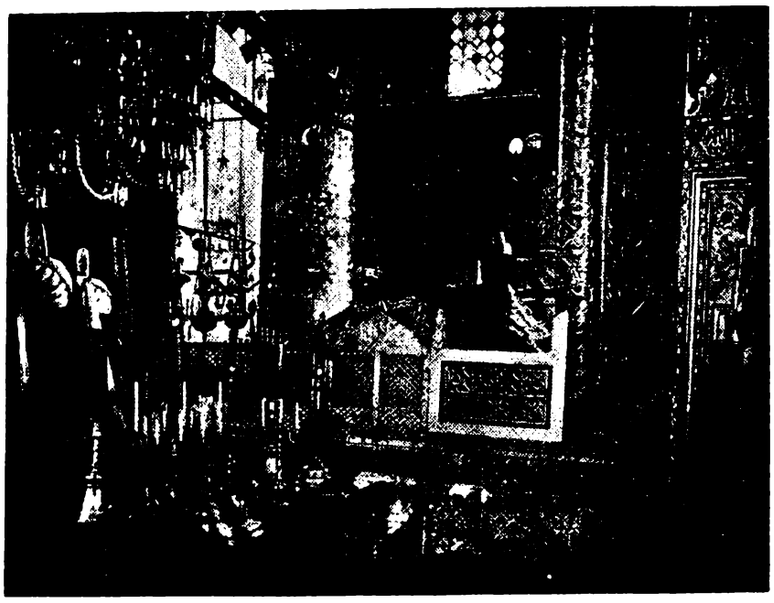
چاپخانهٔ خاور «تهران»



تصویر مولانا محفوظ در تکیه یکی قاپو اسلامبول



قبه خضرا و تربت شریف مولانا و یاران



تربت مولانا

سر آغاز

کم کسیست که بادبیات پارسی و شعر و عرفان آشنائی داشته باشد و عارف نامی جلال‌الدین محمد بلخی مشهور بمولانای، روم قدس سره سرایندهٔ مثنوی معنوی را که یکی از بزرگترین نوابغ ایران و درخشنده‌ترین ستارهٔ فروزان مشرق است نشناسد. و کمتر کتاب تاریخ و تذکره‌ایست که از جالات و جذبات مولانا در آن ذکری نشده باشد

در مقدمهٔ بیشتر چاپهای مثنوی ترجمهٔ مختصری که حاجی زین‌العابدین مستعلیشاه شروانی در بستان السیاحه خود نگاشته نقل شده‌است و آن خلاصه و عصارهٔ کلیهٔ شروحی است که پیشینیان از احوال این بزرگترین مردان رسیدهٔ راه حقیقت نوشته اند

خوشبختانه در سالهای اخیر سه رساله ذیقیمت در ترجمهٔ حال و تتبع شخصیت مولانا بخامهٔ نویسندگان دانشمند معاصر طبع و نشر شده است :

(۱) ولدنامه یا مثنوی ولدی اثر شیخ بهاء الدین محمد معروف به سلطان ولد فرزند روحانی و جسمانی مولانا با مقدمه و تعلیقات آقای جلال همائی که در حدود ده هزار بیت و قدیمترین و صحیحترین سند تاریخی است که از خصوصیات زندگانی مولانا جلال‌الدین و پدرش بهاء الدین محمد ملقب بسلطان العلماء و یاران برگزیدهٔ وی سید برهان الدین محقق ترمذی و شمس الدین محمد تبریزی و صلاح الدین فریدون قونیوی و حسام الدین حسن چلبی و اصحاب و مریدان او بحث میکند

سلطان ولد برسر هر فصل و عنوان منظومهٔ ولدنامه نثرهای شیرینی نوشته است که اگر آنهارا جمع کنند رسالهٔ بسیار ساده و فصیحی در مطالب عرفانی و تاریخی و خلاصهٔ طریقهٔ مولویه که بیشتر آداب و رسوم قدیمش مولود خود اوست فراهم خواهد شد

(۲) شخصیت مولوی نگارش آقای حسین شجره که در ۲۳۸ صفحه با قلمی شیوا از اصل و منشأ تصوف و نبوغ عقل از نظر عرفان و نفوذ تصوف ایران در شرق و غرب و حالات مولانا و تدوین مثنوی معنوی و معنی و مفهوم اشعار مولوی و گفتار و نظریات مستشرقین و فضلای غرب در بارهٔ مولانا و مثنوی بحث کرده‌اند

(۳) رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال‌الدین محمد مشهور بمولوی و مشایخ و یاران و مریدان و معاصرین او نگارش محققانهٔ آقای بدیع الزمان فروزانفر با ۱۵ گراور و یک شجره نامه در ۲۳۲ صفحه که علاوه بر تتبعات دانشمندانهٔ خود از ده منبع قدیمی بسیار معتبر و از مجموعهٔ یادداشتهائی که آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر در برلن از گفتهٔ بازماندگان و معتقدان مولانا گرد آورده استفاده کرده‌اند

اگرچه با انتشار این سه رساله احتیاج بنوشتن شرح حال در مقدمهٔ مثنوی خود نداشتیم ولی برای کسانیکه دسترسی بمطالعهٔ آثار نامبرده نداشته باشند اختصاری از ولد نامه و عین مقالهٔ بستان السیاحه و خلاصه‌ای از تحقیقات آقای فروزانفر را در رساله زندگانی مولانا با مراجعه بشرح حال مولانا بقلم سپهسالار بترتیب مینویسیم و در خاتمه از آثار مولانا و مزایای مثنوی حاضر بحث نموده و بفهرست جامعی از مطالب مثنوی گفتار خود را خاتمه میدهیم

محمد رمضانی

از کتاب ولدنامه

مریدشدن سید برهان الدین محقق مولانا بهاء الدین را و خواب دیدن مفتیان پیغمبر را

گفت برهان دین محقق حق — سبق برده زسابقان بسبق
سخنش را هرآنکه بشنودی — دایم اورا بصدق بستودی
در جوانی ببلخ چون آمد — خواست کان جایگاه آرامد
جد مارا چو دید آن طالب — که بروبود عشق حق غالب
لقبش بد بهاء دین ولد — عاشقانش گذشته ازعدوحد
جمله اجداد او شیوخ کبار — همه در علم و در عمل مختار
اصل اورا نسب ابوبکری — زانچو صدیق داشت اوصدری
مثل او کس نبود در فتوی — از فرشته گذشته در تقوی
بود اندر همه فنون استاد — حق بوی علم را تمام بداد
خوانده سلطان عالمان اورا — مصطفی قطب انبیاء خدا
مفتیان بزرگ اندر خواب — دیده‌یك خیمهٔ کشیده طناب
مصطفی اندرون خیمه بناز — زده تکیه بصد هزار اعزاز
ناگهانی بهاء دین ولد — از در خیمه اندرون آمد
مصطفی چون بدید جست ازجا — پیش رفت و گرفت دستش را
برد پهلوی خویش بنشاندش — زان ملاقات گشت بیحد خوش
گفت از آنپس بمفتیان اینرا — که از امروز این شه دینرا
جمله سلطان عالمان گوئید — در رکابش بجان ودل پوئید
بامدادان باتفاق همه — از سر صدق بی نفاق همه
بر درش آمدند تاگویند — سر آن خواب را ازو جویند
پیش از آنی که دم زنند او گفت — خوابشانرا وسر نکرد نهفت
دادشان از مقام و حال نشان — وقعه را کرد بالتمام بیان
جمله پیشش فغان برآوردند — بی‌دف و نای شورها کردند
گشت سید مریدش از دل و جان — تا روانرا کند زشیخ روان
در مریدی رسید او بمراد — زانکه شیخش عطای بیحدداد
چشمهٔ عشق از دلش جوشید — جان او بادهٔ بقا نوشید
جمله غمهاش ذوق و شادی شد — سوی عشقش چو شیخ هادی شد
خار هجرش ز وصل گلشن گشت — شب تارش چو روز روشن گشت
مس جانش ز نار عشق گداخت — گشت زر چون به کیمیا در ساخت
عاقبت قطب گشت در عالم — سجده گاه ملك شد و آدم

رنجیدن سلطان العلماء از بلخیان و هجرت گزیدن از خراسان

چونکه از بلخیان بهاء ولد — گشت دلخسته آن شه سرمد
ناگهش از خدا رسید خطاب — کای یگانه شهنشه اقطاب
چون ترا این گروه آزردند — دل پاك ترا زجا بردند
بدر آ از میان این اعدا — تا فرستیمشان عذاب و بلا
چونکه از حق چنین خطاب رسید — رشتهٔ خشم را دراز تنید
کرد از بلخ عزم سوی حجاز — زانکه شد کار گر در او آن راز
بود در رفتن و رسید خبر — که از آن راز شد پدید اثر
کرد تاتار قصد آن کشور — منهزم گشت شاه شوم اختر
بلخ را بست و بزاری زار — کشت از آن قوم بیحد و بسیار
نتوان گفت در ره آن سلطان — که چها داده با کهان ومهان
چه کرامانها که در هر شهر — مینمود آن عزیز روز بدهٔ دهر
گر شوم من بشرح آن مشغول — فوت گردد از آن سخن مأمول
آمد از کعبه در ولایت روم — تا شوند اهل روم ازو مرحوم
از همه ملک روم قونیه را — برگزید و مقیم شد آنجا
رو نهادند سوی او خلقان — از زن و مرد و طفل و پیر و جوان
آشکارا کرامتش دیدند — زو چه اسرار ها که بشنیدند
چند روزی بر این نسق چو گذشت — که و مه مرد و زن مریدش گشت
گشت سلطان علاء دین چون دید — روی اورا بعشق و صدق مرید
چونکه وعظش شنید شد حیران — کرد اورا مقام در دل و جان
دید بسیار ازو کرامت ها — یافت در خویش ازو علامتها
گفت دل لرزدم زهیبت او — می هراسم بگاه رؤیت او
هیبتی میزند ازو بر من — که از آن لرزه می‌فتد در تن
شد یقینم که اوولی خداست — در جهان نادراست وبیهمتاست
دائماً با خواص این گفتی — روز و شب در مدح او سفتی

مردن سلطان العلماء و نشستن مولانا جلال الدین بجای پدر

بعد دوسال آن ولی خدا — سر ببالین نهاد او ز عنا
شاه شد از عنای او محزون — هیچ ازین غصه‌اش نماند سکون
چون بهاء ولد نمود رحیل — شد ز دنیا بسوی رب جلیل
نار در شهر قونیه افتاد — از غمش سوخت بنده و آزاد
در جنازه‌اش چو روز رستاخیز — مردوزن گشته اشك خونین ریز
علما سر برهنه و میران — جمله پیش جنازه با سلطان
شه زغم هفت روز بر ننشست — دل چون شیشه‌اش ز درد شکست
هفته‌ای خوان نهاد در جامع — تا بخوردند قانع و طامع
تعزیه چون تمام شد پس از آن — خلق گرد آمدند پیر و جوان

همه کردند رو بفرزندش که توئی در جمال مانندش
شیخ مازین سپس تو خواهی بود از تو خواهیم جمله مایه وسود
شست بر جای وی جلال الدین روبدو کرد خلق روی زمین
مفتی شرق وغرب گشت بعلم از جهان جهل در نوشت بعلم
رایت شرع احمدی افراخت هر که دین داشت خواجه را بشناخت
بیقراران شدند ازاوساکن همه در ظل او زخوف ایمن

آمدن سید برهان الدین محقق ترمذی بقونیه

مدتی چون بماند در هجران طالب شیخ خویش شد برهان
گشت بسیارو اندر آخر کار داد با وی خبر یکی ز کبار
گفت شیخت بدان که در روم است نیست پنهان بجمله معلوم است
آمد از عشق شیخ خود تازان با هزاران تبختر و نازان
گشته از شیخ پر چو جام ازمی همچنان کز شکر شود پرنی
چونکه شادان بقونیه برسید شیخ خود در از شهریان پرسید
همه گفتند آنکه میجوئی هرطرف بهر او همی پوئی
هست سالی که رفت از دنیا رخت خودرا کشید درعقبی
جسم خاکیش رفت اندر خاك جان پاکش گذشت از افلاك
گفت سید که شیخ اندر ماست همچو روغن نهان شده در ماست
عین شیخم زمن نماند اثر هیچ دیدی شکر جدا زشکر
آب اگر دره ز رکوزه بود عاقل از کوزه ها زره نرود
آب جوید ز کوزه تابخورد تشنه در نقش کوزه کی نگرد
خلق را پس بخویش دعوت کرد گشت از جان غلام اوزن ومرد
شهر جمله مرید او گشتند در درون تخم مهر او کشتند

مرید شدن مولانا جلال الدین بسید و رسیدن بمقام قطبیت

گفت سید بشه جلال الدین گرچه در علم نادری و گزین
لیك بدوالدتو صاحب حال جوی آنرا و در گذر از قال
قال اورا گرفته ای بدودست همچو من شوز حال او سرمست
وارث والدی تو اندر پوست مغز من برده ام نگرد در دوست
از مرید پدر چو آن بشنید گشت جان و بگرد تن نتنید
شد مریدش ز جان وسر بنهاد همچو مرده به پیش او افتاد
بود در خدمتش بهم نه سال تا که شد مثل او بقال وبحال
همسرو سر شدند در معنی زانکه یکدل بدند در معنی
ناگهان سید از جهان فنا کرد رحلت سوی سرای بقا
ماند بی او جلال دین تنها روز وشب کرد روی سوی خدا
خواب وخور را در آنهوس بگذاشت علم جستجوی را افراشت
پنج سال این چنین ریاضت کرد از سر صدق و سوز وناله و درد
عمل و درد را چو کرد قرین رفت همچون ملك بچرخ برین
خاص وعامش مرید و بنده شدند چون نبات از بهار زنده شدند
ده هزارش مرید بیش شدند گرچه اول زصدق دور بدند
وعظ گفتی همیشه برمنبر گرم و گیرا چو وعظ پیغمبر
صیت خوبش گرفت عالم را کرد زنده روان آدم را

رسیدن مولانا جلال الدین بشمس تبریزی و تغییر حال او

ناگهان شمس دین رسید بوی گفت انی ز تاب نورش فی
از ورای جهان عشق آواز برسانید بی دف و بی ساز
گفت اگرچه بباطنی تو گرو باطن باطنم من این بشنو
دعوتش کرد در جهان عجب که ندید آن بخواب ترك وعرب
نزد یزدان چو بود مولانا از همه خاصتر بصدق و صفا
خضرش بود شمس تبریزی آنکه با او اگر در آمیزی
هیچکس را بیك جوی نخری پرده های ظلام را بدری
بعد بس انتظار رویش دید گشت سرها بر او چو روز پدید
شد بر او عاشق و برفت از دست گشت پیشش یکی بلندی و پست
دعوتش کرد سوی خانهٔ خویش گفت بشنو شها ازین درویش
پس از آن هردو خوش روانه شدند شادوخندان بسوی خانه شدند
شیخ استاد گشت نو آموز درس خواندی بخدمتش شب وروز
گرچه در علم فقر کامل بود علم نو بود کان بسوی بنمود

حسد بردن مریدان مولانا بر شمس

یکزمانی بهم همی بودند مدت یک دو سال آسودند
غیرت حق در آمدو ناگاه فج فج افتاد در همه افواه
در شناعت در آمدند همه آن مریدان بیخبر چورمه
گفته باهم که شیخ ما زچه رو پشت برما کند زبهر چه او
ما همه عاشقیم در ره شیخ بندهٔ صادقیم در ره شیخ
شده ما را یقین که مظهر حق اوست بی شك وزاو بریم سبق
چه کس است اینکه شیخ ما را او برد از جا چو یك کهی را جو
کرد اورا زجمله خلق نهان می نیابد کسی زجاش نشان
ساحر است این مگر بسحر وفسون کرد بر خویش شیخ را مفتون
همه در فکر این که کی از شهر رود او یا فنا شود از قهر
جمله گشته بخون او تشنه ساخته بهر کشتنش دشنه
چون غلوشان بر او ز حد بگذشت دشمنیشان ز حد وعد بگذشت
شمس تبریز رفت سوی دمشق تا شود پرده مشق وشام ز عشق
چون حزین شد ز هجر مولانا گشت معرض زجمله آن دانا
دوستی را از آن نفر ببرید مرغ مهرش زلانه شان بپرید
چونکه آن را یشان نیامد راست عکس شد آنچه هریکی میخواست
گفته بودند اگر رود زینجا ماند آن شاه ما بما تنها
باردیگر ز پندهای خوشش بجهیم از جهان و پنج وششش
آنگروهی که بودشان غفلت کرده بودند از سفه جرأت
پیش شیخ آمدند لابه کنان که ببخشا مکن دگر هجران
توبهٔ ما بکن ز لطف قبول گرچه کردیم جرمها ز فضول

فرستادن مولانا بهاء الدین ولد را

بود شه را عنایتی بولد در نهان اندرون برون از خد
خواند او را و گفت رو تو رسول از برم پیش آن شه مقبول
ببر این سیم را بپایش ریز گویش از من که ایشه تبریز
آن مریدان که جرمها کردند زانچه کردند جمله واخوردند
همه سازند از دل و از جان جانشان را فدای آن سلطان
رنجه کن اینطرف قدم را باز چند روزی بیا و با ما ساز
آنچه ازما سزیدا گر کردیم همچو خار خلنده سر کردیم
همچنین زین نمط بوی میگو دل او را بلابنه ها میجو
باشد این گر بود مرا آن بخت نرم گردد نگیرد این را سخت
دهدم باز وصل از سر لطف بهلد هجر و بگذرد از عنف
پس ولد سر نهاد والد را شکر کرد اوخدای واحد را
گشت از جان روان بسوی دمشق راه را میبرید از سر عشق
چون رسید او بنزد شمس الدین آن شه اولیای با تمکین
در سخن آمد و درر بارید در دل و سینه عشق نو کارید
سر سر حدیث وقرآن گفت کرد پیدا سری که بود نهفت
بی پرش بر فلك بپرانید بی تنش گرد عرش گردانید
حجب از پیش چشم دل برداشت شب تاریك را نمود چوچاشت
ظلمت از تن ببرد و ازدل وجان تاروان گشت همچو سیل روان

بازگشت ولد بقونیه در رکاب شمس الدین

چون شنید از ولد رسالت را خوش پذیرفت آن مقالت را
باز گشت از دمشق جانب روم تا رسد در امام خود مأموم
شد ولد در رکاب او پویان نزضرورت ولی زصدق وزجان
در ره از وی هزار سر بشنید صدجهان از ورای چرخ بدید
چون رسیدند پیش مولانا نوش شد جمله نیش مولانا
وانجماعت که منکران بودند منکر قطب آسمان بودند
جمله شان جانفشان باستغفار سر نهادند کای خدیو کبار
از سر صدق روی آوردیم توبه کاریم از آنچه ما کردیم
بعد از آن جمله از وضیع وشریف حلقه گشتند گرد شاه ظریف
پهلوی شه نشسته مولانا چون دوخور که زنند سر زسما
شمس تبریز در سخن آمد زنده شد آنکه فهم کن آمد
هریکی زان سخن بعشق پرید هر یکی از خودی تمام برید

از امیر و توانگر و درویش هریکی‌قدروسع‌وطاقت‌خویش
بخشش آورد و میهمانی کرد تا شود یار مهربانی کرد
مدتی این چنین گذشت زمان در حضور شهان هردو جهان
آن‌دوشه‌چون‌بهاروایشان‌دشت همه را تازه‌گشته زیشان کشت
شاخ و برگ درونشان پربار رسته بیخار هر طرف گلزار
درچنین عیش‌و درچنین‌وصلت همه پر نورو غرق در رحمت

گستاخی مریدان و ناپدید گشتن شمس الدین

باز شیطان بصورتی دیگر زد درایشان کدورتی دیگر
رخت اعمال جمله‌را دزدید هر یکی زاعتقاد برگردید
باز گشتند همچو اول بار می‌ومستی‌گذشت‌ومانده‌خمار
روشنی شد بدل به تاریکی صحت تن به رنج باریکی
بازچون‌شمس‌دین‌بدانست‌این که شدند آن گروه‌پرازکین
گفت او باولد که‌دیدی باز چون‌شدند ازشقا همه‌دمساز
که مرا از حضور مولانا که‌چو او نیست هادی‌ودانا
فکنندم جدا و دور کنند بعد من جملگان سرور کنند
خواهم این‌بار آنچنان‌رفتن که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز ندهد کس زمن‌نشان هرگز
ناگهان گم شداز میان همه تا رهد از دل و زبان همه
یکدوروزاوچو گشت‌ناپیدا کرد افغان زدرد مولانا
هیچ از وی کسی ندادخبر نی‌بکس بورسید ازاو نه اثر
شیخ گشت‌ازفراق‌اومجنون بی‌سروپازعشق‌چون‌ذوالنون

استغراق و بیقراری مولانا از فراق شمس‌الدین

شیخ مفتی ز عشق شاعر شد گشت خمار اگر چه زاهدبد
نی زخمری که اوبود زانگور جان نوری نخورد جز می‌نور
روز وشب‌درسماع رقصان‌شد برزمین‌همچو چرخ گردان شد
بانگ و افغان او بعرش‌رسید ناله اشرا بزرگ و خردشنید
غلغله اوفتاد اندر شهر شهر چه بلکه در زمانه ودهر
کاین چنین قطب‌ومفتی اسلام کوست اندر زمانه شیخ‌وامام
شورها میکند چو شیدا او گاه پنهان و گه هویدا او
خلق‌ازوی‌زشرع‌ودین گشتند همگان عشق‌را رهین گشتند
حافظان‌جمله‌شعرخوان‌شده‌اند به‌سوی مطربان دوان شده‌اند
عاشقی شد طریق‌ومذهبشان غیرعشق است پیششان هذیان

رفتن مولانا درجستجوی شمس‌الدین بجانب شام

باچنان مستی و چنین‌جوشش باچنان عشق و باچنان کوشش
کرد آهنگ‌ورفت جانب‌شام در پیش شد روانه پخته و خام
چون‌رسیداندرآن‌سفربدمشق خلق‌راسوخت او زآتش‌عشق
همه گشتند عاشقش ازجان دیده در درد او دوصد درمان
جمله ازجان مریدوبنده‌شدند همچو سایه پیش فکنده شدند
شامیان هم شدند واله او کاینچنین فاضل پیمبر خوی
ازچه‌گشته‌است‌عاشق‌ومجنون کاندرو مدرج است صدذوالنون
شمس‌تبریزخودچه‌شخص‌بود تا پیش این چنین یگانه رود
گفت اگرچه به‌تن‌ازودوریم بی تن و روح هر دو یکنوریم
هردوباهم بدیم بی تن‌وجان پیش‌ازآن‌کاین فلک‌شود گردان
بی‌زمین و زمان بهم بودیم از وجود جهان نیفزودیم
حالت ما بهم نمی ماند کیست کاحوال ما عیان داند
شمس تبریز را بشام ندید در خودش دید همچو ماه پدید
کرد رجعت بروم باز آمد رفت‌چون کبک وهمچو باز آمد
قطره‌اش‌چون فزوددریاشد بود عالی ز عشق اعلی شد
مطربانرا بخواند از سر او بی سر و پا بیام و بر در او
روز وشب‌یکدمش‌قرارنبود بی قدح خمر عشق می پیمود
حیرت‌خلق‌شد در او افزون کاین‌چه‌شوراست‌واینچگونه‌جنون
چندسالی نشست‌وباز زعشق رفت با جمله خلق سوی دمشق
باز آنجا فکند صد غوغا جمله گفته عجب زهی سودا
ماهها در دمشق ساکن شد عاشقی کی ز عشق ساکن شد

بازگشتن مولانا بقونیه وبرگزیدن صلاح‌الدین زرکوب‌قونوی

بعداز آن باز گشت‌جانب روم تا زند بر جبین شیر رقوم
سرزدازچرخ‌روح‌آنخورشید تاسها را کند پر از ناهید
گفت چون‌من‌ویم‌چه‌میجویم عین اویم کنون‌زخود گویم
وصف‌حسنش که میفزودم‌من خودهمان‌حسن‌ولطف‌بودم‌من
درچنین‌جوش یک‌مریدازاو یافت‌قربت سوار گشت نکو
لقبش بود شه صلاح الدین قطب‌هفت‌آسمان‌وهفت‌زمین
چون‌ورادید شیخ‌صاحب‌حال برگزیدش ززمرهٔ ابدال
روبدوکرد وجمله‌رابگذاشت غیراورا‌خطاوسهوانگاشت
گفت از روی مهر بایاران نیست‌بروای‌کس‌مرابجهان
سرشیخی چونیست درسرمن نبود هیچ مرغ همپر من
پس‌ازین جمله سوی‌او پوئید همه ازجان وصال اوجوئید
پس ولدرا بخواندآنحق‌بین گفت‌بنگر رخ صلاح‌الدین
نظرش کیمیاست بر تو فتد رحمت‌کبریاست بر توفتد
برهاند ترا ز مرگ و فنا برساند به تخت ملك بقا
کندت بر علوم سر دانا جمله اسرار ازوشود پیدا

آرام گرفتن مولانا با صلاح‌الدین از طلب شمس وحسد بردن مریدان

شورش‌شیخ گشت‌ازو ساکن وآنهمه‌رنج و گفتگوساکن
زانکه‌به نوع دیگرارشادش بیشتر بود از همه دادش
آنچه از اولیا نبردی کس سالها میرسید ازو بنفس
شیخ با او چنانکه باآن‌شاه شمس تبریز خاص خاص‌اله
نظر شیخ جمله بروی بود غیر او نزد شیخ لاشی بود
ننشستی بهیچکس جز او چشم‌را بر نداشتی زان رو
باز در منکران غریو افتاد سخت درهم شدند اهل‌فساد
باز آغاز کرد جوش حسد زانکه‌بودندغرق‌نفس‌وجسد
گفته باهم کزآن‌یکی‌رستیم چون نگه میکنیم درشستیم
کاش کان اولینه بودی باز شیخ مارا رفیق‌و هم‌دمساز
نبداز قونیه بد از تبریز بود جان پرورونبد خونریز
همه این مرد را همیدانیم همه هم‌شهریم و هم‌خوانیم
نی وراخط وعلم‌ونی‌گفتار بر ما خود نداشت او مقدار
دائماًدر دکان‌بدی زرکوب همه همسایگان ازو در کوب
آنکسانیکه منکران بودند از ازل کور وهم کران‌بودند
ازخوداورابنقص کرده‌نظر جان جانرا شمرده چون‌پیکر
که چسان ترهات میگفتند از غم و غصه شب نمی‌خفتند
پیش‌ازین‌جاش‌بودصف‌نعال فخر کردی زما میان رجال
چون‌شوداینکه‌،اورا‌اکنون شیخ خوانیم بل زشیخ‌افزون
زین‌نمط‌فحشهای‌زشت‌ودرشت گاه‌گفته بروش‌و گه‌پس‌پشت
جمله را رأی‌اینچنین افتاد که‌چوزاسب مراد زین افتاد
سر ببازیم‌و زنده اش‌نهلیم چون‌ازو جان‌فکار وخسته‌دلیم
یك مریدی برسم طنازی شد از ایشان و کرد غمازی
درهمان لحظه نزد مولانا آمد و گفت این حکایت را
پس‌رسیداین‌بشه‌صلاح‌الدین نورچشم و چراغ هر ره بین
خوش‌بخندیدو گفت‌آنکوران که ز گمراهیند بی ایمان
نیستنداینقدر زحق آگاه که بجز زامراو نجنبد کاه
چون‌تواند کسی‌مرا کشتن یا بخاك و بخونم آغشتن
می برنجید ازاینکه‌مولانا کرد مخصوصم از همه تنها
خودندانسته اینکه آینه‌ام نیست نقشی مرا معاینه‌ام
درمن‌اوروی‌خویش‌می‌بیند خویشتن را چگونه نگزیند
گشت‌واقف زرازشیخ‌علیم خشمگین شد بر آنگروه لئیم
راه بربست دیگر ایشانرا آن لئیمان کوربینان را
همه گشتندسرد از آن گرمی رویشان سخت شد زبیشرمی
روزشان‌گشت‌همچوشب‌تاریك گردن جمله شد زغم باریك
هریکی‌دست‌خودهمی‌خائید ار دلش غصه ها همی زائید
گفته باهم اگرچنین ماند چه شود حال ما خدا داند

پیش از آنکه رویم جمله زدست چاره سازیم تا رهیم ز شست
سوی ایشان شویم توبه کنان وصل جوئیم تا رود هجران
همه جمع آمدند بر در او می‌نهادند بر زمین سر و رو
گریه زارشان چورفت ازحد بانگ و افغانشان گذشت ازحد
چون شنیدند آن دو زاریرا ساز کردند چنگ یاری را
در گشادند و راهشان دادند قفل های ببسته بگشادند

درگذشتن صلاح‌الدین ورسیدن خلافت به‌چلبی حسام‌الدین

شیخ بااو چودر دوتن یکجان بود آسوده و خوش‌وشادان
مست از همدگر شده ده‌سال داشته بی خمار هجر وصال
جمع یاران بگردشان زده‌صف آندوچون‌بحروباقیان‌چون‌کف
همه‌چون‌اختران‌وآندوچوماه همه‌چون‌بندگان‌و آندوچوشاه
درچنین عیش‌ودولت ونزهت در چنین جاه‌و ملکت و زینت
ناگهان شدصلاح‌دین رنجور گشت از صحبت بدن مهجور
شیخ فرمود در جنازهٔ من دهل آرید و کوس بادف زن
سوی گورم برید رقص کنان خوش‌وشادان‌ومست‌ودست‌افشان
تا بدانند کاولیای خدا شاد و خندان روند سوی لقا
کردچشمان فرازو رفت‌بناز ناز نازان بصد هزار اعزاز
اولیا را بود زمرگ حیات زانکه در مرگ دیده‌اند نجات
جسم پاك ورا چواندر خاك بنهادند رفت پاك بپاك
بود راضی‌شه از حسام‌الدین داده بودش هزار گنج گزین
مرشد جمله بود مولانا آن خدیو یگانهٔ والا
رتبت هر یکی براو روشن گشته همچون میان‌روح وبدن
شیخ گفت ای حسام‌حق‌آئین چونکه‌رفت‌ازجهان‌صلاح‌الدین
بعدازین نایب وخلیفه توئی زانکه اندر میانه نیست دوئی
آن یکی باز گفت مولانا زین سه مهتر کدام بود اعلی
گفتش اندرجواب‌کای‌همراه شمس چون‌مهربد صلاح چوماه
چون‌ستاره‌است‌شه‌حسام‌الحق زانکه گشته‌است باملك ملحق
شیخ اینرا بجای آن بنشاند بر سرش نورها نثار افشاند
گفت اصحاب‌را که سربنهید پیش او عاجزانه پر بنهید
همه امرش ز دل بجا آرید مهر او در درون جان کارید

مصاحبت شیخ حسام‌الدین تاپایان زندگانی مولاناو مستفیدشدن یاران بی‌حساز هردو

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ همدل و همنشین بخانهٔ شیخ
در صفاو وفابهم همدم همه اصحاب شادمان بیغم
بخشش هردو برهمه شامل همه از هر دو عالم و عامل
خوش‌بهم‌بوده مدت ده‌سال پاك و صافی مثال آب زلال
بعداز آن نقل کرد مولانا زین جهان کثیف پر زعنا
سال هفتاد و دو بده بعدد ششصد از عهد هجرت‌احمد
چشم‌زخمی‌چنین‌رسیدبخلق سوخت‌جانها زصدمت‌آن‌برق
لرزه افتاد در زمین آندم گشت نالان فلك در آن ماتم
مردم شهر از صغیرو کبیر همه اندر فغان وآه‌و نفیر
بجنازه همه شده حاضر از سر مهر و عشق نز پی‌بر
قوم هر ملتی براو عاشق اهل هر مذهبی براو صادق
عیسوی گفته‌اوست‌عیسی‌ما موسوی گفته‌اوست موسی ما
مسلمش‌خوانده‌سرونورِرسول گفته هست‌اوعظیم‌بحر نقول
همه کرده‌زغم گریبان‌چاك همه از سوز کرده برسرخاك
آنفغان و خروش کانجابود کس‌ندیده‌است‌زیرچرخ کبود
همچنان‌این کشیدتاچل‌روز هیچ ساکن‌نشد دمی‌تف‌وسوز
روزوشب‌بودگفتشان‌همه‌این که‌شد آن گنج زیرخاك‌دفین
ذکراحوال‌وزندگانی او ذکر افوال‌و در فشانی او
ذکرعشق‌خداو تجریدش ذکرمستی‌و صدق‌و توحیدش
ذکرلطف‌وتواضع‌وکرمش ذکرحال وسماع چون ارمش
ذکرتذکیرووعظو گرمی‌او ذکر مهر و وفا و نرمی او
ذکراسرارولطف‌انوارش ذکر آن کشفها ز دیدارش
ذکرتقوی وحلم‌ورحمت‌او ذکر فتوی وعلم‌و حکمت او

از کتاب بستان‌السیاحه

برضمایر مهرمآثراولوالابصار مخفی ومستور نماند که ولادت باسعادت‌مولانا در قبةالاسلام بلخ من‌بلاد خراسان‌درششم‌ربیع‌الاول سنه ٦٠٤ ششصدو چهار هجری روی نمود

همان شراب‌کش بادهٔ خم‌جبروت همان همای‌بلند آشیان‌عرش‌نشین
رموز گوی‌ازل‌مولوی‌که‌دادنجات مقیدان هوا را زقید این سجین
زجلدهای کتابش‌که‌مینوشت‌گرفت جهات سته به پیرایهٔ ابد تزیین
سخن‌زمرتبهٔ‌شعراونه‌حدمنست که‌همچوعرش‌بلنداست‌وهمچوشرع‌متین

گویند آنجناب در پنج سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار میفرمود و در نسب از نسل ابوبکربن ابی‌قحافه خلیفهٔ اول بود بدین ترتیب :

هوابن بهاءالدین محمدبن حسین‌بن احمدالخطیب بن محمود بن ثابت بن مسیب بن مطهر بن‌حماد بن عبدالرحمن بن ابوبکر

ابا‌عن‌جدازعلماء نامدار عالیمقدار و از فضلاء کبار آندیار بودند و شیخ‌احمدالخطیب ملقبی مریدقطب‌العارفین شیخ‌احمدغزالیست و فرزند ارجمند او شیخ حسین که‌جد مولاناست بغایت متقی و پرهیزکار و اسباب دنیوی در نظرش بیمقدار بود نقل است که در واقعه حضرت رسالت پناه صلعم خوارزمشاهرا فرمود که ما دختر ترا بشیخ حسین عقدکردیم تو نیز قبول کن و ایضاً وزیر خوارزمشاه همان خوابرا مشاهده نمود و شیخ حسین نیز درهمان شب خواب میبیند که حضرت رسول صلعم میفرماید که ماصبیهٔ خوارزمشاهرا بتو تزویج نمودیم خوارزمشاه بفرمودهٔ آنحضرت عمل نموده دختر پاکیزه‌گوهر خودرا بنکاح‌شیخ حسین درآورد و بهاءالدین محمد از آن عفیفهٔ مکرمه بوجود آمد چون بسن‌رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم‌مشغول شده در اندك زمانی دراکثر علوم ماهر گردید و نیز در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم و آداب اولا تلقین ذکر از والد خود گرفته و او از پدرش امام احمد خطیب و بدینواسطه سلسلهٔ بهاء الدین متصل بشیخ احمد غزالیست بعداز آن صحبت شیخ‌الشیوخ نجم‌الدین کبری‌را دریافته است و از روی ریاضت و مجاهده با علی قلل مشاهده شتافته و مقبول همهٔ دلها شده و در بلخ متمکن میبوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینموده‌و طالبانرا بکشف حقایق و معارف راهنمائی میکرده‌و از برای ارشاد عوام‌عقد مجالس نصایح و مواعظ می ساخته و بحال همهٔ طوایف میپرداخته و سلطان محمدخوارزمشاه از جملهٔ مریدان و معتقدان بوده و سید برهان‌الدین الترمدی که ازجملهٔ اقطاب بود ازمریدان آنجناب بشمار است که باتابکی‌مولانا جلال‌الدین محمدرومی اشتغال مینمود

آورده اندکه شبی سیصد دانشمند مفتی از مشاهیر بلخ که از جملهٔ منکران بودند در خواب سیدکاینات را دیدند که درخیمهٔ سبز نشسته بود و مولانا بهاءالدین‌بازبدهٔ ممکنات صلی‌الله‌علیه‌وآله همنشین وحضرت‌رسول‌صلعم مولانارا نوازشها نموده‌وفرمودماترا سلطان‌العلماء لقب‌نهادیم آنجماعت چون‌بیدارشدندروی‌بخدمت‌مولانا نهادند وچون‌درراه‌بایکدیگر ملاقی‌شدند وازخواب‌دوشینه حکایت میکردند متعجب ومتحیر میماندندومولاناسلطان‌العلماء بعداز اداء صلوةواذکار بربام رفته بود و اینجماعت ازهیبت اینحال امکان در کوفتن‌ومجال‌اخبار نداشتند آخرالامرسراز بام فرو کرده‌فرمود : تاحضرت‌سیدالمرسلین‌علیه‌افضل‌الصلوات‌ازحال‌درویشان‌وروش‌ایشان اخبار نفرمودشمازنارانکارازمیان‌نگشودید آنجماعت استغفار کردند ومریدومعتقدشدند.سلطان‌محمدبعداز استماع‌این‌کلام‌درخدمت‌اهتمام بیشتربتقدیم‌رسانیدوامام‌فخرالدین‌رازی‌نیز به‌تبعیت‌میآمدچه که‌معلم سلطان‌بود وجناب مولانا در اثنای موعظت مذمت مذهب حکمای یونان میفرمود و میگفت: جمعی که کتب آسمانی را در پس پشت انداخته و اقاویل وعقاید فلاسفه پیش گرفته اند چگونه امید نجات داشته باشند

امام‌فخرالدین ازاینمعنی عرق حسدش میجنبید ودائماً بگردسعایت وفساد میگردید امافرصت‌نمیدید اتفاقاًروزی سلطان‌بزیارت‌مولانا آمده‌بود کثرتی عظیم باشکوه بیش‌از پیش دید وفخرالدین‌رازی راخطاب کرده و گفت بیحد کثرتی مشاهده میشود وی‌فرصت‌یافته گفت اگر بتدبیر دفع این کثرت‌نشود بیم‌است که‌در ارکان‌سلطنت خلل افتد بواسطهٔ آنکه طباع برحسد مجبولست این‌سخن واهی برسلطان اثر کرده فرمود که‌تدبیر باید نمود درجواب گفت‌صواب آنست که کلید خزائن و قلاع را بخدمتش بفرستیم و بگوئیم که امروزجمعیت و کثرت آنحضرت راست وبواسطهٔ‌استیلای مریدان وشوکت معتقدان وهنی درامور مملکت ظاهر گشته و بجز کلید دردست‌مارااختیاری نمانده‌یا کلیدهاراقبول کنند یا ازدارالسلطنه بیرون روند وازمملکت‌هر کجا خواهند متمکن شوند چون‌براین سیاق عمل کردند دمار ازدودمان خویش‌برآوردند ازاستماع این سخن‌مولاناسخت‌برنجید وقسم‌یاد کرد که‌تامحمد خوارزمشاه‌پادشاه خراسان باشد بدانجا نیاید مثنوی

تادل مردخدا نامد بدرد هیچ قومی‌را خدا رسوا نکرد

گویند باعث انقراض دولت خوارزمشاهیان و تسلط چنگیزیان برمملکت‌ایشان نخست قتل مجدالدین‌بغدادی‌شد واومرید‌نجم‌الدین خوارزمی و مرشد شیخ فریدالدین عطار قدس الله اسرارهم بود وتفصیل احوال‌آن‌بزرگوار درکتب تواریخ مسطور است‌ودیگر رنجش خاطرمولانا بهاءالدین‌است،

نقلست که مولانا روز دیگر در میان مجلس گفت فردا عزم سفر دارم هرکرا ارادت درویشان‌است آماده‌باشدروزدیگر ازمریدان و معتقدان سیصد نفر درخدمتش روانه شدند درآنوقت‌مولانا جلال الدین بسن شش ساله بود و مولانا بهاءالدین در نیشابور باجناب شیخ فریدالدین عطار قدس سره ملاقات کرد وجناب شیخ کتاب اسرار نامه‌را که یکی از مؤلفات خودبود‌بمولانا جلال‌الدین‌عنایت نمود وببهاءالدین گفت که‌این فرزندرا گرامی‌بدار زودباشد که از نفس گرم آتش‌برافسردگان عالم زند مولانا بهاءالدین جناب‌شیخ را وداع‌نموده عازم بیت‌الله‌الحرام گردید و چون‌بدارالسلام بغداد رسید اکابرواعاظم و بزرگان مولانارا تعظیم تمام کردند و لوازم احترام نسبت‌بآن‌بزرگوار بجای‌آوردند مدت‌یکماه تفسیر بسم‌الله فرمود چنانکه‌تقریراول‌بثانی نسبت نداشت جمعی ازطرف سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی از کشور روم بدارالخلافه بغداد آمده بودند آن‌تقریردلپذیرازمولاناراستماع نمودند وچون‌بروم‌باز گشتند دراثنای حکایات‌درحضرت سلطان از مناقب مولانا آنچه مشاهده کرده‌بودند عرضه داشتند سلطانرا درغیبت‌اعتقادی عظیم‌راسخ‌شد و دائماً تمنای ملاقات صوری‌داشت تا از تقدیر کردگار مولانارا عزیمت حجازافتاد وازحجاز بطرف‌شام‌عبورفرموده‌ودر آنجامولانا برهان‌الدین ترمذی‌رحلت‌نمود آنجناب در حین‌وفات خدمت‌مولانا وصیت کرد که‌باید شما بطرف روم عزیمت نمائید که جهت شما در آن‌دیار فتوحی خواهد بود بنا بفرمودهٔ آن بزرگوار مولانا بمدینهٔ ارزنجان آمده در خانقاه عصمتیه تاج ملك خاتون که عمهٔ‌سلطان علاءالدین بود نزول نمود خاتون سعادت مقرون خدمات پسندیده بجای آورد و التماس کرد که آنجا متمکن شود قبول نفرمود وبزودی از آنجا عزیمت آنشهر نمود و فصل زمستان‌در آنجا اقامت کرد بعداز آن بطرف روم نهضت فرمود سلطان را معلوم شد که قرب منازل حاصل شده است قاصدان بخدمتش فرستاد استعجال حرکت مولانا نمود ملتمس سلطان باجابت لاحق شد چون بصحرای قونیه رسید سلطان باجمیع اکابروارکان‌دولت مولانارااستقبال نمود سلطان بعداز اظهار اخلاص و ارادت استر شمام نام که در گام‌زدن پیك باد شمال بود برسم نیاز پیشکش‌نمود وچندگام در رکاب مولانا پیاده رفت مولاناچندانکه مبالغه‌فرمود که سوار شود سلطان بر تواضع وفروتنی می افزود و میگفت جهت‌مزید دولت‌وسعادت خویش این‌عبودیت بتقدیم میرسانم آنگاه در منزلی که‌لایق آنجناب‌بود فرود آورد وچندان‌خدمات‌ومراعات نمود که عشر عشیر آن بشرح و بیان در نیاید در آن اوان مولینا جلال الدین بسن چهارده سالگی بود و در آن صغر سن از روی علوم وحکم عالمی بزرگ شده بود چون والد بزرگوارش در سنه ۶۳۱ هجری رحلت نمود مولانا بموجب وصیت والد بر مسند افاده قدم گذاشت ولوای نشر علوم و درس فنون وامر معروف و نهی منکر برافراشت

آورده اند که مولانا بعداز تحصیل‌علوم رسمی و اصطلاحی از اقسام علوم آنچه سیدبرهان‌الدین ازشیخ خود از حقایق مکتوم معلوم کرده‌بود مولانارا تعلیم‌و تلقین میکرد چون‌ذات‌ملك صفات اورا بریاضات و مجاهدات مکاشفات ومشاهدات دست داد و قابل اسرار احدی و محرم رموز کنوز احمدی شد بصحبت حضرت خضرعلی نبیناوعلیه السلام مشرف گشت و جمعی کثیر ازعرفای عصر را ملاقات نمود آخرالامر بخدمت تاج العارفین مولانا شمس‌الدین تبریزی رسیدوارادت آن‌جناب‌را ازدل وجان‌برگزید ونسبت طریقت شمس‌الدین بجناب قطب الاولیاء و زبدت‌الاصفیاء علی‌بن موسی‌الرضاعلیه آلاف‌التحیة و الثناء میرسد براین‌موجب: شمس‌الدین مرید باباکمال جندی بود و او مرید شیخ نجم‌الدین خوارزمی و او مرید شیخ‌عمار بدلیسی واومرید شیخ نجیب‌الدین سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی واو مرید شیخ ابوبکر نساج واومریدشیخ ابوالقاسم کورکانی (و او مرید شیخ ابوعمران مغربی و او مرید شیخ ابو علی رودباری) و او مرید شیخ جنید بغدادی‌واومرید شیخ‌سری سقطی و او مرید شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان علی‌بن موسی‌الرضا علیه التحیة والثناء بود

آورده‌اند که‌شمس‌الدین ولد علاءالدین‌بوداز نژاد کیا بزرگ‌امید گویندپدروی‌ترک‌مذهب‌اسمعیلی کرده شعار اسلام ظاهر نمود و در نهانی ولدخود شمس‌الدین‌را بخواندن علم به تبریز فرستاد و در آنجا علم وادب آموخت و انواع فضائل اندوخت جامی‌صاحب نفحات‌الانس آورده که شمس الدین از خاندان اسمعیلیان نیست بلکه‌او تبریزی‌الاصل‌پسربزازیست‌وبعضی‌گفته‌اند که‌اصل‌شمس‌الدین ازخراسان بوده وخود درشهر تبریزتولدنموده ودراین باب روایت دیگر نیزواردداشت راقم‌گوید شاخ گل هرجا که‌میروید گل‌است

نقلست که‌چون شمس‌الدین درعالم طلب سیاحت میکرد تا آنکه بخدمت باباکمال‌الدین جندی قدس‌سره رسید و به‌هزار جان ودل مریدش گردیدوقتی باباکمال جمعی از مریدانرا که‌ازآنجمله‌شیخ بهاءالدین زکریا و شیخ فخرالدین عراقی و امیر حسین هروی بودند در خلوت نشاند وشمس‌الدین را نیز بریاضت و خلوت امر کردشیخ فخرالدین عراقی لوایح اسرار را بصورت لوامع و اشعاراملا نموده بعرض شیخ کمال‌الدین‌رسانیدوشمس‌الدین اظهار اینمعانی نمیکرد روزی آن بزرگوار فرمود فرزند شمس‌الدین از حقایق و اسرار که فرزند فخرالدین باظهار آن قیام مینماید برتوهیچ لایح نمیشود عرض‌نمود بیش‌از آن حقایق مشاهده‌می‌افتد او از جهت‌اشتغال‌بمصطلحات‌علوم‌بعبارتی‌مناسب کشف‌بعضی‌اسرار مکتوب‌میتواند کرد ومرا دست‌نمیدهدشیخ‌فرمود که‌باریتعالی ترا مصاحبی‌روزی کند که‌معارف‌وحقایق‌اولین‌وآخرین‌را بنام‌تواظهار کندوینابیع‌حکمت‌ازدل‌اوبرزبانش‌جاری‌شودوهمهٔ آن کسوت‌مقالات مطرزبنام‌تو باشدبعداز آن‌باباکمال‌فرمود که‌ترابطرف‌روم‌بایدرفتن‌ودر آنجاسوخته‌ایست‌میبایداورامشتعل کردن‌شمس‌الدین‌بموجب‌فرمودهٔ وی عمل‌نموده متوجه روم گردیدودرحین گردش آن‌مرزوبوم‌بشهر قونیه‌رسیدودرکاروانسرای‌شکرفروشان‌منزل گزید

روزی‌دربازارمولاناجلال‌الدین برااستری‌سواربکوکبهٔ تمام‌عبور مینمود و شمس‌الدین اورا دیده بفراست مطلوب‌را شناخت و در رکابش روان‌شده پرسید که‌غرض‌از مجاهده و دانستن علوم‌چیست

مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت است شمس الدین فرمود این خود ظاهر است مولانا گفت ورای آن چیست شمس الدین گفت که علم آنست که ترا بمعلوم رساند و بشاهراه حقیقت کشاند و این بیت سنائی را برخواند

علم کز تو ترا نه بستاند　　جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا از استماع این سخن متأثر و متحیر گشته مرید شمس الدین گردید و بروایت دیگر چون شمس الدین بقونیه رسید مولانا را ملاقات نمود در حالتی که مولانا در کنار حوض نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده شمس الدین از مولانا پرسید که این چه مصاحفست مولانا جواب داد که این را قیل و قال گویند ترا بآن چه کار است شمس الدین فی الحال کتابها را در آب انداخت و مولانا را متحیر ساخت مولانا از روی تأسف فرمود که ای درویش بعضی فواید والا بود که دیگر یافت نمیشود دیوانگی کردی و ضایع ساختی شمس الدین دست دراز کرد یکان یکان همهٔ کتابها را بیرون آورد که آب در آنها اثر نکرده بود مولانا پرسید که این چه سر بود که بظهور پیوست شمس الدین فرمود که این از ذوق و حال است ترا از آن چه خبر بعد از آن باهمدگر صحبت بسیار داشتند و مولانا فرجی و وضع دستار مشابه او ساخت و طریقهٔ سماع آموخت و بیمن تربیت او علم معرفت بر سر عالم افراخت چنانکه میفرماید

هزاران درج در دارد بناگوش ضمیر من　　از آن الفاظ وحی آسای شکر بار شمس الدین
ز عقل و روح ها بگذر حجاب عقل برهم در　　دو سه منزل از آنسو تر ببین بازار شمس الدین

منقولست که چون مولانا ربودهٔ شمس الدین گردید مدت شش ماه در خلوت با او مینشست و می آرامید موالی مولانا شور و غوغا برآوردند و بر شمس الدین طعن و تشنیع آغاز کردند که سر و پا برهنهٔ وشکم گرسنهٔ ظهور نمود و مقتدای مسلمانان را گمراه کرده است شمس الدین بالضرورة بصوب تبریز روان گردید و مولانا را سوز عشق زبانه کشید و در فراق شمس الدین شعر های سوزناک گفتن گرفت آخر الامر طاقتش طاق شده سوی تبریز شتافت و بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان و امدار باین معنی اشارت نموده

ساربانا بار بگشا ز اشتران　　شهر تبریز است و کوی دلستان
فر فردوس است این پالیزرا　　شعشعهٔ عرش است این تبریزرا
هر زمانی فوج روح انگیز جان　　از فراز عرش بر تبریزیان

مولانا و شمس الدین پس از چندی بایکدیگر بروم آمدند و چند گاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند بار دگر دوستان مولانا که در حقیقت دشمنان بودند حسد و حقد آغاز نمودند

خدای تخم حسود از جهان براندازد　　اگر حسود نباشد جهان گلستانست

این بار شمس الدین بطرف شام فرار کرد و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود مولانا در آن مدت از فراق شمس الدین میسوخت و غزلهای عاشقانه میساخت و عشق شمس الدین بنیاد صبر مولانا را یکباره برانداخت آرام و قرار از و گم گردید عاقبت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین ولد داده و گفت بزودی بسوی شام بخرام و شمس الدین را در مقام صالحیه خواهی دریافت که با فرنگی زادهٔ شطرنج میبازد زینهار بخاطر خطرهٔ میار که آن پسر یکی از مردانست و از این راه آگاهش میسازد و این زر را بعتبهٔ شمس الدین ایثار کن و کفش آنحضرت را بسوی روم گردان و این ابیات را بخوان

بروید ای حریفان بکشید یار ما را　　بمن آورید حالی صنم گریز پا را
اگر او بوعده گوید که دمی دگر بیاید　　مخورید مکر او را بفریبید او شما را

از این غزل بهمین دو بیت اکتفا نمود بهاء الدین بحکم والد بشام رفته آنچه از والد شنیده بود دید و آنچه فرموده بود بانجام رسانید و شمس الدین بصوب روم مصمم گردید در آنسفر بهاء الدین در رکاب شمس الدین مسافت یکماهرا پیاده طی نمود هر چند آنجناب مبالغه کرد که سوار شود بهاء الدین قبول نکرد و گفت شاه سوار شود و بنده سوار چگونه خواهد بود

آفرین خدای بر پدری　　که تو پرورد و مادری که تو زاد

چون شمس الدین بقونیه رسید مولانا بشرف مواصلت مشرف گردید آنجناب در اثنای صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین میفرمود و گفت من ازو راضی شدم مرا سری بود و سری سر بتو دادم و سر به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را هزار سال عمر بودی و همه را در راه طلب رضای خدا صرف نمودی آنچه در این سفر اورا حاصل گشت هزار یک آن حاصل نشدی

نقل است که شبی شمس الدین با مولانا در خلوت صحبت میداشت و اعلام طریقت بر فراز حقیقت می افراشت ناگاه کسی از بیرون در بشمس الدین اشارت کرد مولانا گفت کیست آنجناب فرمود بقتلم میخوانند چون بیرون رفت مولانا صیحهٔ شنیده بیرون دوید چون نظر کرد قطرهٔ خون ریخته دید از آنزمان تاحال از شمس الدین چون عنقا نامیست بعضی گویند بمولانا در عالم واقعه شمس الدین گفت که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید وجسد آن یوسف مصر ولایت را از چاه بیرون کشید و در مقام مناسب دفن نمود

راقم گوید اینقول بصحت اقربست چنانکه اکنون مزار آن بزرگوار در آن دیار مطاف طائف خلق روزگاراست در نفحات مسطور است که باعث هلاك شمس الدین علاء الدین محمد که به تیرانه لیس من اهلك نشانه شده پسر ناخلف مولانا بود و علاء الدین بعد از اقدام بر آن امر شنیع بمرضی مزمن گرفتار گشته بسرای دیگر انتقال نمود و مولانا بجنازهٔ او حاضر نگشت

مخفی نماناد که در کیفیت ملاقات شمس الدین با مولانا اخبار متعدده وارد است که از طول کلام اندیشیده از تذکار آن عنان قلم باز کشید شهادت شمس الدین در سنه ٦٦١ هجری روی نمود

آورده اند که مولانا جلال الدین بعد از واقعهٔ هایلهٔ شمس الدین همواره غمگین میبود و علی الدوام زاری و بیقراری مینمود و آخر الامر خاطر حزین و دل اندوهگین خود را بصحبت و تربیت حسام الدین چلبی المعروف بابن اخی ترك تسلی فرمود نسب وی بدان کس میرسد که فرمود امسیت کردیاً واصبحت عربیا حسام الدین درحجر تربیت مولانا نشوونما یافته و مهر شفقت و مرحمت مولانا بروجنات حال وی تافته و محبوب و منظور مولانا بوده و بحسن طاعت و انقیاد بدرجهٔ عالی ترقی نموده است و کتاب مثنوی که مشهور در السنهٔ صغار و کبار مذکوراست باستدعای حسام الدین مولانا بسلك نظم کشیده الحق کتابی بدین نظم و نسق بزبان فارسی چشم زمانه ندیده و گوش روزگار نشنیده است بمرتبهٔ مقبول و مطبوع عرفا گردیده که شیخ بهاء الدین عاملی با آنهمه فضل و کمال در تعریف آن میفرماید

من نمیگویم که آن عالیجناب،　　هست پیغمبر ولی دارد کتاب
مثنوی معنوی مولوی　　هست قرآنی بلفظ پهلوی
مثنوی او چو قرآن مدل　　هادی بعضی و بعضی را مضل

در نزد محققان هرقوم پسندیده است چنانکه راقم در جمیع بلاد اقالیم سبعه دیده و شروحی بسیار بزبان فارسی وعربی و ترکی وهندی بر آن نوشته اند

نقلست که حسام الدین شبی اندیشه نمود که در خدمت مولانا استدعا نماید که بوزن منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار قدس سره کتابی بنظم آورد و در صبح آنشب بنیت مذکور بخدمت مولانا مشرف گشته مرکوز خاطر را عرضه داشت مولانا بعد از استماع سخن حسام الدین کاغذی از دستار خود بیرون آورده بدست وی داد و فرمود که دیشب وقتیکه از خاطر تو گذشت بر من وارد گشت که اینگونه کتابی منظوم شود و انجام رسد لهذا این ابیات همانوقت از خاطر من سرزد

بشنو از نی چون حکایت میکند　　وز جدائیها شکایت میکند

اولین شعر کتاب مثنوی تا

درنیابد حال پخته هیچ خام　　پس سخن کوتاه باید والسلام

بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت از اول شب مولانا نظم نمودی و آخر شب حسام الدین با آواز بلند در حضور مولانا خواندی و بسمع مجلسیان رساندی نوبتی حسام الدین بخدمت مولانا معروض داشت که در وقت خواندن مثنوی گویا میبینم از غیب شمشیرها

کشیده اند و گردن منکران را میزنند مولانا تصدیق نموده گفت نیك دیدی چنانچه درمثنوی بدان اشارت نموده

دشمن اینحرف ایندم درنظر شد ممثل سرنگون اندرسقر
ای ضیاء الحق تودیدی حال او حق نمودت پاسخ احوال او
دیدهٔ غیبت چوغیبت اوستاد کم مباداز این جهان این دیدوداد

چون جلداول مثنوی بانجام رسید زوجهٔ مکرمهٔ حسام الدین بسرای جاویدخرامید بدانسبب یابسبب دیگر اختلال دراحوال حسام الدین ظاهر گردید مدت دوسال [تنظیم مثنوی] بتعویق افتاد ومولانا بگفتن مثنوی لب نگشاد بعداز انقضای مدت مذکوره باردیگر حسام الدین ازخدمت مولانا اتمام مثنوی استدعا نمود چنانچه در اول جلد دوم اشاره برین فرموده

مدتی این مثنوی تأخیر شد مهلتی بایست تاخون شیرشد
تا نزاید بخت تو فرزند نو خون نگردد شیرشیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان باز گردانید زاوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود بی بهارش غنچها نشکفته بود
مثنوی که صیقل ارواح بود باز گشتش روز استفتاح بود
مطلع تاریخ این سوداوسود سال اندر ششصدوشصت ودوبود

آنگاه بجدتمام وسعی مالا کلام باتمام مثنوی قیام فرمود جلد ششم بپایان نرسیده عارضهٔ بربدن شریفش روی نمود ودر آن بیماری ازجهان فانی بعالم جاودانی انتقال فرمود چنانکه بهاء الدین ولد در آخر مثنوی بر آن ایمائی مینماید

مدتی زین مثنوی چون والدم شد خمش گفتش وراکای زنده دم
از چه رودیگر نمیگوئی سخن بهر چه بستی در علم لدن
گفت نطقم چون شترزین پس بخفت نیستش باهیچکس تاحشر گفت
همچو اشتر ناطقه اینجا بخفت او بگوید من دهان بستم ز گفت
قصهٔ شهزادگان نامد بسر ماند نا سفته در سیم پسر
باقی این گفته آید بیزبان با درون آنکه دارد زنده جان
فهم میگوید شتر چون خفت او وقت رحلت آمد و جستن زجو
گفتگو آخر رسیدو عمر هم مژده کامد وقت کز تن وارهم
درجهان جان کنم جولان همی نگذرم زین نم در آیم دریمی

فقیر گوید از محققان ملک روم و دانشمندان آنمرز وبوم بکرات استماع نمود واز ثقات دیار مصر و شام مکرر شنود که مولانا از آن مرض صحت یافته دفتر دیگر برمثنوی افزوده آنرا هفت جلد فرموده است چنانچه شیخ اسماعیل قیصری که عالم معالم سخن پروریست درحدود هزار واند هجری شرحی بردفتر هفتم نوشته ودر عنوان آن کتاب مدعیست که ناظم جلد هفتم جناب مولویست واز ملحقات نیست چون بعداز تدوین جلد ششم گفته شده لهذا بغیر از کشور شام وروم شهرت نیافته است والله اعلم بحقایق الامور گویند این اشعار از جلد هفتم است

ای ضیاء الحق حسام الدین سعید دولتت پاینده فقرت بر مزید
چونکه از چرخ ششم کردی گذر بر فراز چرخ هفتم کن مقر
سعد اعداداست هفت ای خوش نفس زانکه تکمیل عدد هفت است وبس

شیخ نجیب الدین رضا تبریزی الاصل اصفهانی المسکن که در زمان شاه سلیمان صفوی پایهٔ سلسلهٔ ذهبیه بوده و کتاب سبع المثانی را ببحر مثنوی تألیف نموده درعنوان آن کتاب فرموده که درعالم واقعه مولانا بمن خطاب کرده فرمود که جلد هفتم مثنوی را تو باتمام رسان بنابفرموده مولانا کتاب سبع المثانی را بنظم آوردم فقیر گوید آنچه نزد درویشان روم وشام وعربستان درخصوص جلد هفتم بصحت اقربست قول اولست (آندفتر در آخر همین کتاب مسطور است) اصحاب معرفت بعداز دقت معلوم میکنند که ناظم آن جناب مولوی بوده یانبوده

معاصرین مولانا ـ آورده اند که درعصر مولانا جلال الدین قدس سره در کشور روم وایران وغیره عرفای عظام ومشایخ کرام بسیار بوده از آنجمله شیخ اوحدالدین کرمانی وشیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی وشیخ نجم الدین رازی وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی وشیخ محی الدین الاعرابی وشیخ صدرالدین قونیوی وشیخ مؤیدالدین جندی وشیخ ابوالحسن مغربی الشاذلی وشیخ ابوالعباس المرسی وابن الفارس الحموی المصری وشیخ عزیزالدین نسفی وشیخ ابوالحسن علی الصعیدی المعروف بابن صباغ وشیخ فخرالدین عراقی وشیخ نجیب الدین بزغش شیرازی و شیخ برهان الدین ترمدی وشیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ جمال الدین جوزقانی وشیخ رضی الدین علی لالا غزنوی وشیخ سیف الدین باخرزی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ ابومحمد عبدالله المغربی وشیخ یاسین المغربی و شیخ عفیف الدین سلیمان قلمانی وشیخ ابوالغیث الیمنی وشیخ صلاح الدین زرکوب وشیخ موسی سدرانی وشیخ صدرالدین فرغانی وعین الزمان جمال الدین وحاجی بکتاش ولی قدس الله اسرارهم که اکثر آن بزرگوارانرا در شهر قونیه وغیره ملاقات نموده وطریق معاشرت پیموده

در شهور سنه ٦٧٢ هجری درهمان دیار بدارالقرار انتقال نمود مزار فیض مدارش درغایت اشتهار وزیارتگاه ابنای روزگار است (وفات خواجه نصیر الدین طوسی هم در اینسال اتفاق افتاده)

از ملوك زمان که معاصر آنجناب بودند هلاکوخان و آباقاآن خان در ایران وبندوقدار درمصر وشام وعلاء الدین کیقباد سلجوقی در کشور روم وناصر الدین ایلتمش در هندوستان حکومت مینمودند واز فرقهٔ حکما محقق طوسی معاصر آن بزرگوار بوده

روزی اصحاب راخطاب کرده فرمود: اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیه و بقلة الطعام وقلة المنام وهجران المعاصی والآثام و مواظبة الصیام ودوام القیام وترك الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترك مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام وان خیر الناس ماینفع الناس وخیر الکلام ماقل ودل

پوشیده نماناد که سلسلهٔ مولوی دربلاد روم ومصر وشام وعرب وجزایر بحر روم ودیار روم ایلی وعراق عرب جاری و معمولست ودر نزد خوردو کلان واعیان ودانا ونادان وحاجب وسلطان مقبولست لباسی خاص مخصوص درویشان آن سلسله است وتاج نمدی بیدرز برسر گذارند ومشایخ ایشان عمامهٔ نیز بر آن تاج ببندند وذکر وفکر ومراقبت اورادوسماع وحلقهٔ ذکر جلی درمیان ایشان متداولست ودرهنگام سماع نی ودف میزنند در آن سلسله قانون است که چون خواهد کسی در آن طریقه درآید باید که مدت هزار ویکروز خدمت نماید براینموجب که چهل روز خدمت چهارپایان کند وچهل روز خدمت فقرا نماید وچهل یوم آب کشی وچهل یوم فراشی وچهل یوم هیزم کشی وچهل یوم طباخی وچهل یوم حوائج ازبازار آورد وچهل یوم خدمات مجلس درویشان کند وچهل یوم نظارت نماید برین نسق تامدت مقرره تمام شود اگر چنانچه یکروز از آنمدت ناقص گردد باید که خدمت را ازسر گیرد و چون تمام کند آنکس را غسل توبه دهند از جمیع محرمات و کسوت از سر کار خانقاه بوشانند وتلقین اسم جلاله براو کنند وحجره جهت آسایش وعبادت بوی دهند وطریق ریاضت ومجاهده تعلیم وی نمایند وآنکس بر آن قاعده وقانون مشغول شود تا آنکه صفائی درباطن او ظاهر گردد

مخفی نماند که صوفیه گفته اند که مولانا رامذهب شیعه بوده وبر طریقهٔ حقه عمل مینموده وبر اینمطلب شواهد بسیار است والله اعلم

خلاصه شرح حال مولانا

مولانا جلال الدین محمد بلخی مشهور به مولانای روم در ششم ماه ربیع الاول سال ٦٠٤ هجری قمری در قبة الاسلام بلخ (یکی از چهار شهر بزرگ خراسان که پیش ازهجوم مغول منتهای آبادی را داشته) متولد شده در سال ششصد ونود ونه بمعیت پدر بزرگوارش از خراسان بآسیای صغیر مهاجرت گزیده وهم آنجا در پنجم جمادی الاخرهٔ ششصد و هفتاد وسه بریاض خلد خرامیده وپهلوی ضریح پدرش مدفون شده است

مولانا درشعر چنانکه دربسیاری از غزلهایش بطریق تلمیح آورده است خاموش تخلص میکرده و اورا علاوه بر جلال الدین بلقب خداوندگار نیز میخوانده اند و اطلاق خداوندگار بمناسبت سلطنت وحکومت ظاهری وباطنی اقطاب برمریدان خود در اعتقاد صوفیان تناسب تام دارد. شهر تش برومی یامولانای روم بواسطهٔ طول اقامت

در آسیای صغیر بوده . وچون سلجوقیان آن خطه را از امپراتوری روم شرقی منتزع کرده بودند شاخه‌ای ازسلسلهٔ سلجوقی که در آنجا استقرار یافت معروف بسلاجقهٔ روم شد . ولی لقب مولوی تازه است

نسب مولانا بدهواسطه به ابوبکر صدیق می پیوندد ومطابق تحقیقات آقای کاظم زادهٔ ایرانشهر بدین ترتیب است : جلال الدین محمدبن بهاءالدین محمدبن حسین بن احمدبن محمودبن مودودبن ثابت بن مسیب بن مطهربن حمادبن عبدالرحمن بن ابی بکر الصدیق

نیای مولانا حسین بن احمد خطیبی از افاضل خطهٔ خراسان بشمار میآمده از خاندان علم وعرفان وپدر بر پدر ازمشایخ کبار بلخ بوده بروایت شمس الدین احمد افلاکی درمناقب العارفین امام رضی الدین نیشابوری از اجلهٔ فقهای قرن ششم درمحضروی تلمذ کرده. جدهٔ ولانا از خاندان جلیل خوارزمشاهیان وظاهراً دختر قطب الدین محمد بوده

پدر مولانا بهاءالدین محمدبن حسین ملقب بسلطان العلماء مشهور به بهاءالدین ولد معروف به مولانای بزرگ از بزرگان صوفیان ایران تربیت یافتهٔ شیخ اجل ابوالجناب نجم الدین احمدبن عمر خوارزمی معروف به کبری بوده و خرقه‌اش به‌سبب عماریا سر و ابوالنجیب سهروردی به‌شیخ احمد غزالی میپیوسته. بروایت فریدون سپهسالار (از یاران مولانا که رساله‌ای درسوانح زندگانی مولانا گردآورده) شهرت علمی سلطان العلماء باندازه‌ای بود که از اقصای خراسان فتاوای مشکل را بحضرت او آوردندی ودرشهر بلخ مسند افاضت و ارشاد داشته خواص و عوام آن خطه اوراعظیم معتقد بودند پیوسته بامر معروف ونهی از منکر اشتغال داشت وهرگاه که مجلس میگفتی گروه بیشماری از هر طبقه درپای منبر وعظش گرد میآمدند واوبرهمهٔ دلها مشرف بود

مسلك تصوف ازقرن پنجم هجری باینطرف درمیان مسلمین رونق و عظمت تمام یافته ازخواص گذشته در تودهٔ عوام هم منتشر شده بود . اقطاب مشایخ روش خویش را بدین ومذهب نزدیك ساخته سخنان ومجالس خودرا بذکر خداورسول وآیات واحادیث میآراستند و در دورهٔ که بیشتر علماء فقه وحدیث بواسطهٔ تصدی شغل قضا آلایش مادی پیدا کرده حدود شرع را مهمل میگذاشتند رؤسای صوفیه به‌ترك دنیا و اعراض ازامراء و عزلت و انقطاع ظواهر حال خودرا میآراستند

بواسطهٔ مخالفتی که میان صوفیه و حکما بود سلطان العلماء علناً در محضر وبرسرمنبر بآنان بد میگفته وپیروان فلسفهٔ یونانرا گمراه و مبتدع میخوانده خصوصاً بامام فخرالدین محمدبن عمر رازی از بزرگان حکماو متکلمین عصر که در آن اوقات درخوارزم اقامت داشته استاد و مصاحب سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه بوده است تعریض میکرده

بروایت افلاکی سلطان العلماء درنتیجهٔ دسته‌بندی علماء معقول ومنقول ومکدرساختن صفای آئینه خاطر خوارزمشاه نسبت بوی از سلطان ومردم بلخ رنجیده تصمیم بمهاجرت داد (از جملهٔ ساعیان نام امام فخروقاضی زین فزاری ورشید قباقی ذکرشده است) سلطان العلماء در نیشابور شیخ عطار املاقات نمود که اسرار نامه را بمولانا که در آنوقت پنجساله بود بخشیدو از آنجا بعزم حج بیت الله الحرام رهسپار بغداد شدوبروایت نورالدین عبدالرحمن جامی درنفحات الانس روزیکه باخانواده ومریدان بدارالسلام درآمد جمعی پرسیدند که : اینان چه طائفه‌اند ، از کجا میآیندوبکجامیروند؟ گفت : من الله والی الله ولا قوة الا بالله . این سخن را بسمع عارف مشهور شیخ شهاب الدین عمربن محمد سهروردی رسانیدند فرمود: ماهذا الا بهاء الدین البلخی؟ وموکب سلطان العلماء را استقبال کرد

باحسن پذیرائی شیخ واقبال خواص اهل عرفان سلطان العلماء سه‌روز بیشتر دربغداد نمانده روز چهارم ازمرکز خلافت اسلامی روانهٔ حجاز شد وپس از گزاردن مناسك حج وتشرف بمدینهٔ طیبه بعزم بیت المقدس وزیارت مزار سایر انبیاء عظام از حجاز رهسپار شام گردید، اهل شام خواستند اورا نگاهدارند نپذیرفت وبطرف ارزنجان رفت و چهارسال در آن خطه رحل اقامت افکند واز فخرالدین بهرامشاه حکمران ارزنجان وپسرش علاءالدین داود شاه اقبال هادید مولانا درهیجده سالگی درشهر لارنده بفرمان پدر گوهرخاتون دختر خواجه لاوی سمرقندی را بهمسری اختیار کرد وبهاءالدین محمد معروف بسلطان ولد و علاءالدین محمد ازین اقتران بوجود آمدند بروایت افلاکی سلطان العلماء پس از چهارسال اقامت درملاطیه وهفت سال درلارنده بخواهش علاءالدین کیقباد دوازدهمین پادشاه سلجوقی روم بشهر قونیه که دارالملك بود رفت. شاه وامیران بزیارتش آمدند و ازسرصدق دست ارادت دردامانش زده درمراعات جانب او لوازم اهتمام بعمل میآوردند. وپای وعظش می نشستند واهل روم ازجان ودل بوی گرویدند .

ازانتقال سلطان العلماء به‌قونیه بیش ازدوسال نگذشته بود که تن بربستر ناتوانی نهاده درسنهٔ ششصدوبیست وهشت زندگانی را بدرود گفت. مردم شهر درعزای او رستخیز عظیم برپا کردند. سلطان علاءالدین یکهفته درمسجد جامع خوان نهاد ومالها بفقرا بخش کرد. چون پدر سر درحجاب خاك کشید مولانا که درآنهنگام بیست وچهارساله بود بخواهش پادشاه وامراء والحاح مریدان برجای وی برمسند وعظ وافادت نشست ویکسال تمام دورازطریقت، مفتی شریعت بود که سیدبرهان الدین محقق ترمدی ازشاگردان سابق سلطان العلماء وخواص اولیاء صوفیه بقونیه رسیدو درآنشهر بساط ارشاد ودستگیری خلایق بگسترد ومولانا را در علوم ظاهری بیازمود وگفت : پدربزرگوارت راهم علم قال بکمال بود وهم علم حال چون درعلوم شریعت وفتوی جانشین اوشدی. میخواهم که درعلم حال هم سلوکها کنی تاخلف صدق پدرباشی اگر مریدشوی مرادیابی وآنچه ازاو بمن رسیده دیدنیست نه آموختنی.

مولانا برغبت تمام براوبگروید وبروایت سپهسالار مدت نه‌سال سرو کارش باسیدبرهان الدین بودوبراهنمائی آنعارف کامل طریق سیر وسلوك میپیمود .بروایت افلاکی مولانا دوسال پس ازمرگ سلطان العلماء باشارت سید باچندنفرازمریدان پدربجانب شام عزیمت کرد تامرتبهٔ کمال خودرا درعلوم ظاهر باکملیت رساند . ابتدا درشهر حلب بمدرسهٔ حلاویه نزول فرمود و از حوزهٔ درس مدرس دانشمند آن مدرسه کمال الدین ابوالقاسم عمربن احمد معروف بابن العدیم استفادها برد وپس از آنکه سه‌سال درحلب به‌تحصیل علوم اسلامی پرداخت رهسپار دمشق شد. علماومعارف شهر مقدمش را گرامی داشته درمدرسهٔ قدسیه فرودش آوردند وخدمات شایان بتقدیم رسانیدند .

مولانا چهارسال در کرسی شام که درآنهنگام مرکز بزرگان و مجمع علم وعرفان بود به‌زهدوریاضت تمام درتکمیل معارف دینی کوشیدو هدایه را که کتاب جامعیست درفقه حنفی دارای شروح وتعلیقات و حواشی بسیار تألیف شیخ الاسلام برهان الدین علی بن ابی بکر مرغینانی نزداساتیدفن بدقت دیدوهم درین شهر بفیض صحبت عارف مشهور محی الدین العربی وبزرگان دیگر نائل گردید

مولانا پس از هفت سال مسافرت بقونیه بازگشت و بدستور سیدبرهان الدین بریاضت پرداخته سه‌چلهٔ متوالی برآورد تانقدوجودش بی‌غش وتمام عیار بلکه سراپا نور گردید . چون جان پاك سید درسنهٔ ۶۳۸ ازخاکدان تن بقرب قدس انتقال یافت مولانا در دارالملك قونیه برمسند ارشاد وتدریس متمکن گردیده به‌تربیت مستعدان همت گماشت مریدان بسیار بروی گردآمدند وپروانه وار پیرامن شمع وجودش میگردیده حضرتش را پیشوای دین ومفتی شریعت وراهنمای طریقت میشناختند

مولانا نزدیك پنج‌سال بسنت جدوپدرهم درمدرسه بتدریس فقه ودیگرعلوم اسلامی میپرداخت وهم برسم زهدپیشگان آنزمان مجلس وعظ وتذکیر منعقد ساخته ومردم را تبشیر وتنذیر میکرد. همه‌روزه طالبان علم که بگفتهٔ دولتشاه سمرقندی عده‌شان بچهارصد میرسید متناوباً درمدرس ومحضرش برای استفاده حاضر میشدندوصیتش در اطراف جهان منتشر گردید .

مولانا سرگرم تدریس وقیل وقال مدرسه بود فتوای شرعی

مینوشت وازبجوزولایجوز سخن میراند وخلق بعلوم ظاهر وزهدو ریاضت اوفریفته شده بخدمت ودعای وی تبرك میجستند که ناگهان آفتاب عشق وشمس حقیقت پرتوی بر آن جان پاك افکند. آن طوفان عظیم که این اقیانوس آرام را متلاطم ساخت شمس الدین محمد تبریزی ژولیده پیری از پیران صوفیه بود که نفسی گرم و جاذبه‌ای قوی و بیانی مؤثر داشت

بروایت افلاکی شمس الدین محمد بن علی بن ملك داد تبریزی (که گویند پدرش اصلا از باورد خراسان بوده وبتجارت به آذربایگان رفته) ابتدا دست ارادت بدامان شیخ ابوبکر زنبیل باف که در کشف القلب یگانهٔ زمان خود بود زده چون در سیر وسلوك درجهٔ کمال یافت درطلب کاملتری سفری شد وسالها گرد بلاد وامصار بر آمده از شهری بشهری راه میپیمود وبااهل راز وریاضت انس والفت مینمود پیوسته نمد سیاه میپوشید وهمه جا در کاروانسرای منزل میکرد وبخدمت چندین ابدال واوتاد و اقطاب رسیده اکابر صورت ومعنی را دریافته بود

شمس تبریز بامداد روز دوشنبهٔ ۲۶ جمادی الاخره سال ۶۴۲ بقونیه رسیده درخان شکر ریزان نزول کرد. ودریك مجلس چنان مولانا را مجذوب وفریفتهٔ خود ساخت که منبر ومحراب وحوزهٔ درس ومسند ارشاد را رها کرده حلقهٔ بندگی اورا بگوش کشید!

آفتاب دیدار شمس چنان بر روان مولانا بتافت وآتش درخرمن هستی اوزد که هرچه جز معشوق باقی بسوخت

چگونگی دیدار پیر تبریزی را بامولانا باختلاف ذکر کرده‌اند محی الدین عبدالقادر مصری مؤلف الکواکب المضیئه فی طبقات الحنفیه درسبب تجرد وانقطاع مولانا مینویسد که: روزی درحجره نشسته بودو کتابی چند پیرامون خودنهاده وطالب علمان بروی گرد آمده بودند شمس الدین قلندروار در آمد وسلام گفت ودرصف نعال بنشست واشارت بکتب کرده پرسید: این چیست؟ مولانا فرمود تو این ندانی هنوز این سخن بانجام نرسانیده بود که آتش در کتابها و کتابخانه افتاد! مولانا پرسید این چه باشد؟ شمس گفت تو نیز این ندانی! برخاست وبرفت مولانا مجردوار بر آمد وترك مدرسه و یاران وفرزندان گفت.

مطابق روایت سلطان ولد پسر مولانا در ولدنامه: عشق مولانا بشمس الدین مانند جستجوی موسی است ازخضر که بامقام شامخ رسالت ورتبهٔ کلیم اللهی بازهم مردان خدا را طلب میکرده.

مولانا که تا آنروز خلقش بی نیاز میشمردند نیاز مند وار بدامن شمس که از مستوران قباب عزت بود در آویخته یکجا اسیر عشق و جذبهٔ وی گردید ومطلوب را بخانه برده بااو بخلوت نشست ودربر آشنا وبیگانه ببست و آتش استغنا در محراب ومنبر زده ترك مسند فتوی و تدریس و کرسی وعظ وتذکیر بگفت وباهمهٔ استادی درخدمت معلم عشق زانو زده نو آموز گشت

بروایت افلاکی این خلوت بچهل روز یاسه ماه کشید

شمس الدین بمولانا چه آموخت وچه فسون ساخت که او ازهمه چیز وهمه کس گذشته خودرا نیز درقمار محبت باخت برما مجهول است. ولی کتب مناقب وآثار برین متفقند که مولانا پس ازین خلوت روش خودرا بدل ساخت، وبجای قیل وقال مدرسه واهل بحث وجدل گوش به نغمهٔ جانسوز نی وترانهٔ دلنواز رباب نهاد، بااینکه قبلا شب تابصبح درنماز بود وهرسه روز یکبار روزه میگشاد. وچیزیکه مولانا را از همهٔ رسیدگان جهان ممتاز میسازد همین تحول روحانی است که در پیوستن به پیر تبریزی برای او پیش آمد

برشاگردان ویاران مولانا که باچشمهای غرض آمیز بشمس الدین مینگریستند تمکین او که شیخ وشیخ زاده ومفتی ومدرس ومذکر بود نسبت بمردیکه بنظرشان لاابالی وبیرون ازاطوار معرفت میآمد سخت گران وناگوار مینمود. مریدان نیز شکایت وتشنیع آغاز کردند فقها وزهاد حتی عوام قونیه هم از تغییر روش مولانا خشمگین شدند

بالاخره شمس پس از شانزده ماه از گفتار ورفتار ایشان که اورا ساحر وجادو میخواندند رنجیده بیخبر سرخویش گرفت و برفت.

مولانا درطلب او بقدم جد ایستاد وپس از جستجوی بسیار خبر یافت که گمشدهٔ او دردمشق شام است. نامه وپیام متواتر کرد وپیك در پیك پیوست، غزلهای سوزناك سروده بخدمت شمس الدین فرستاد آن نامه های منظوم که قدیمترین اشعار تاریخی مولاناست در دل شمس اثر بخشیده متمایل گردید که باردیگر عنان مهر بسوی آن عاشق دلسوخته بتابد. مریدان ویاران مولانا هم که در نتیجهٔ غیبت شمس الدین و پژمردگی ودلتنگی مولانا ازفیض دیدار وحلاوت گفتار وذوق تربیت او بی بهره مانده موردبی عنایتی شیخ خود واقع گردیده بودند از کرده پشیمان گشته دست انابت دردامن غفران وی زدند. مولانا عذرشان پذیرفته فرزند خود سلطان ولد را بدمشق فرستاد

سلطان ولد نقود چندی نثار قدم شمس کرد وبندگیها نموده پیغامهای پدررا برسانید دریای مهر شمس جوشیدن گرفت و گوهر های حقایق برسلطان ولد افشانده رهسپار قونیه گردید وسلطان ولد بیش از یکماه از سرصدق ونیاز پیاده دررکابش راه میپیمود

مولانا از رسیدن شمس خاطرش چون گل از نسیم صبا شکفت مریدان ویاران پوزشها کردند وهریك باندازهٔ وسع خویش خوان نهاده وسماع دادند - مولانا چندی باپیر تبریزی تنگاتنگ صحبت داشته درخلوت بروی غیر ببستند، گاهی هم بااو بصحرا رفته وخوش شور وغوغائی داشتند ولی رفته رفته بازمریدان ویاران مولانا وخواص وعوام قونیه درخشم آمده بدگوئی وشناعت آغاز کردند مولانا را دیوانه وشمس الدین را جادو خواندند

ظاهراً علت تشنیع فقها وزهاد و هیجان عوام آن بود که مولانا پس از اتصال به شمس ترك وعظ و تدریس گفته بسماع و رقص نشست وجامه ودستار فقیهانه را به فرجی هندباری و کلاه پشم عسلی بدل کرد وفرمود رباب را که ازقدیم العهد عرب چهارسو بود شش خانه ساختند وشب و روز بوجدوسماع پرداختند

مولانا مریدان قدیم خالص داشت که بعضی از بلخ درر کاب پدرش بقونیه آمده بودند وعدهٔ هم دربلاد آسیای صغیر بدین خاندان پیوسته بودند و اورا عالم ربانی وپیشوای بحق وشیخ راستین وقطب زمان میدانستند پس از آمدن شمس الدین وانقلاب حال مولانا دستشان از دامان شیخ خود کوتاه ماند تشنیع فقها وزهادهم مقوی این کدورت گشته آنانرا بدشمنی شمس وامیداشت، احتمال قوی میرود که دسته‌ای ازخویشان وبستگان مولانا نیز که ازشکست کارخود نگران بودند با این گروه در آزار شمس الدین همدست شدند

بروایت سلطان ولد چون مریدان و یاران وبستگان مولانا بکین شمس کمربستند پیر تبریز دل ازقونیه برکند و مصمم شد که چنان رود که دیگر خبرش هم بدورو نزدیك نرسد. این سخن را با سلطان ولد در بین نهاد و ناگهان از میان همه گم شد و انجام کارش معلوم نشد!

چون شمس حقیقت درزیر ابر اسرار ناپدید شد اخبار واراجیف که شاید بعضی از آنراهم دشمنان برای رنجش خاطر مولانا میساختند ازهم نمیگسست، خبر مرگ وقتل وحیات شمس الدین همه روزه بگوش میرسید، مولانا درجوش و خروش ومیان امید ونومیدی سرگردان بود و بروایت دولتشاه در آرزوی شمس میسوخت و قوالان رامیفرمود تاسرود عاشقانه میگفتند وشب وروز بسماع اشتغال داشتند وبیشتر غزلیاتش درفراق شمس الدین است.

چون ازمجموع اخبار مستفاد شد که مشرق آفتاب عشق دمشق شام است وتشنیع فقیهان وجنبش عوام قونیه هم خاطر مولانا را سخت افسرده بود درطلب یار گمشده رهسپار شام گردید وخلقی بسیار درپی اوروان گشتند. مولانا دردمشق همچنان مجلس سماع ورقص ساز کرد وپیوسته بافغان وزاری شمس تبریزی را ازهر کوی وبرزن میجست ونمی یافت وازشدت اشتیاق ناله‌های پرسوز ازدل برمیآورد و اشعار غم انگیز میسرود. دمشقیانی که اهل دیده بودند بمولانا گرویده مال وخواسته در قدمش نثار میکردند وبرخی دیگر که از

سر کار آگهی نداشتند از حالاتش در شگفتی میماندند و میگفتند آن کیست که این بزرگ مردرا چنین فریفته و دلباختهٔ خود ساخته است.

چون کوشش مولانا در طلب شمس الدین بجائی نرسید ناچار باجمع مریدان بقونیه باز آمد و سماع بنیاد کرد و پس از سالی چند باز عشق شمس سراز گریبان جانش در آورده باردیگر روی بدمشق نهاده ماهها درشام بجستجو گذرانید لکن این بار نومیدی تمام بحصول پیوست. ولی بقول سلطان ولد اگرچه مولانا شمس را بصورت در دمشق نیافت ولی بمعنی درخود یافت - پس از آنکه مولانا از وصول بشمس الدین نومید شد بقونیه باز گشته بتربیت و اصلاح خلق پرداخت و بجدی تمام به تکمیل ناقصان و ارشاد سالکان مشغول شد

مولانا که در علم و عرفان بمقام بلندی رسیده بود نظر باستغراقی که خود در کمال مطلق و جلوات جمال ربوبیت داشت پیوسته یکی از یاران گزین را بدستگیری و ارشاد طالبان برمیگماشت. نخستین بار صلاح الدین فریدون زرکوب قونوی را منصب شیخی و پیشوائی داد. یاران و مریدان که در آتش عشق نگداخته و در بوتهٔ ریاضت و سلوك از غش هوی و وهم پاك برنیامده بودند بجز مولانا هیچکس راقبول نمیکردند و شیخ صلاح الدین را که بروایت افلاکی مردی بیسواد و در بازار قونیه بزرکوبی روزگار میگذرانید برای دستگیری و راهنمائی سزاوار نمیدیدند بار دیگر سراز فرمان مولانا پیچیده بدشمنی صلاح الدین برخاستند و سخنان گزنده درحقش گفته بر آن شدند که اورا ازمیان بردارند مولانا علی رغم منکران حسود دیده بر شیخ صلاح الدین گماشت و عنایت و لطف را نسبت باو بحدی رسانید که پیوستگان و فرزندان خودرا فرمان داد تا دست نیاز دردامن وی زنند و از فرط علاقه فاطمه خاتون دختر صلاح الدین را برای سلطان ولد عقد بست ولی پس از دو سال صحبت بی انقطاع ناگهان شیخ صلاح الدین رنجور شد و بیماریش سخت دراز کشیده درسنهٔ ۶۵۷ در گذشت

بعداز مرگ صلاح الدین توجه مولانا بحسام الدین حسن چلبی معروف به ابن اخی ترك معطوف شد و اورا منصب شیخی داد حسام الدین از نخبهٔ مریدان مولانا بود که در زهد و تقوی و معرفت دارای مقامی رفیع و در رعایت دقایق شریعت بی نهایت مراقب بود

دوستی مولانا نسبت به چلبی بجائی رسید که لحظه ای خاطرش بی او نمیشکفت و اورا برفرزندان خود ترجیح داده و آنچه از زخارف دنیوی برایش میرسید فوراً بحسام الدین میفرستاد و یاران و مریدانهم که در طول مدت مهذب و مؤدب شده بودند پیشوائی چلبی را با کمال میل پذیرفته در پیشگاه او سر تمکین نهادند

بهترین یادگار ایام صحبت مولانا با شیخ حسام الدین نظم مثنوی معنویست که یکی از شاهکارهای ادبی ایران و بزرگترین و عالیترین اثر متصوفهٔ اسلام می باشد

سبب افاضهٔ این فیض از وجود مولانا چلبی بوده که چون مرید یاران بیشتر بقرائت آثار شیخ فریدالدین عطار نیشابوری و شیخ ابوالمجد مجدود سنائی غزنوی مشغولند شبی در خلوت از مولانا درخواست کردکتابی بطرز منطق الطیر عطار یاالهی نامه سنائی (حدیقه) بنظم آرد مولانا فی الحال از سر دستار خود برگی که هجده بیت از آغاز دفتر نخستین مثنوی بر آن نوشته بود بیرون آورده بدست او داد

جذب و کشش حسام الدین باردیگر دریای طبع مولانا را بجنبش درآورد و شور و شوق دیگر داد. شبها حسام الدین در محضرش می نشست مولانا ببدیههٔ خاطر شعر میسرود و رموز و اشارات عالم غیب را بشیوهٔ سخن گستری بیان میکرد و او مینوشت. چون دفتر نخستین مثنوی بانجام رسید همسر حسام الدین در گذشت و شیخ را پراکنده دل و غرق سکوت کرد طبع مواج مولانا هم که مشتری نمیدید از تلاطم افتاد دو سال تمام در نظم مثنوی تأخیر شد تا باردیگر تفرق خاطر چلبی بجمعیت مبدل و خواهان انجام مثنوی شد

صحبت مولانا با شیخ حسام الدین پانزده سال امتداد یافت و یاران و مریدان از اثر صحبت آندو فوائد بیشمار میبردند و به ارادت تمام بخدمت آنان مسابقت میورزیدند مولانا از زحمت ناقصان تا حدی آسوده خاطر و درم صحبت چلبی بود و یاران پروانه وار گرد شمع وجودش میگردیدند که ناگاه آن توانای عالم معنی به حمای محرق دربستر ناتوانی بیفتاد، هرچه طبیبان بمداوا کوشیدند سودی نبخشیده مقارن غروب روز یکشنبه پنجم ماه جمادی الاخرهٔ سال ۶۷۲ در سن شصت و هشت سالگی روح پرفتوحش بریاض قدس اتصال یافت. بروایت افلاکی در شب آخر که مرض مولانا سخت شده بود خویشان و پیوستگان اضطراب عظیم داشتند و سلطان ولد هم هردم بیتابانه بسر پدر می آمد مولانا این غزل آتشین را نظم فرمود:

رو سر بنه ببالین تنها مرا رها کن ترك من خراب شب گرد مبتلا کن

مسلمین قونیه از خورد و بزرگ در تشییع جنازهٔ مولانا حاضر شدند یهود و نصارای آنشهر نیز که صلح جوئی و نیکخواهی ویرا آزموده بودند بهمدردی اهل اسلام شیون و افغان میکردند. بروایت محمود مثنوی خوان در ثواقب مسلمین از یهود و نصاری پرسیدند که: شما را بامولانا چه تعلق بوده است؟ گفتند: اگر مسلمانان را بجای محمد بود ما را هم موسی و عیسی بود و اگر شما را پیشوا و مقتدی بود ما را هم همان بود که قلب و فؤاد ما داند؛ شیخ صدرالدین ابوالمعالی محمد بن اسحاق قونوی از بزرگان علماء تصوف و مشاهیر شاگردان شیخ محی الدین عربی بر مولانا نماز گزارد و از شدت بیخودی و درد پس از سلام شهقهٔ زده از هوش برفت جنازه را بحرمت تمام بر گرفته در ارم باغچه نزد ضریح منور پدرش (سلطان العلماء) مدفون ساختند

بروایت افلاکی قاضی سراج الدین ابوالثنا محمد بن ابوبکر ارموی از اجلهٔ علماء عصر در برابر تربت مولانا این بیتها برخواند

کاش آنروز که در پای تو شد خار اجل دست گیتی بزدی تیغ هلاکم برسر

تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشمم این منم بر سر خاك تو که خاکم برسر

مدت چهل روز یاران و مردم قونیه تعزیت مولانا میداشتند و با ناله و گریه برفوت آن سعادت آسمانی دریغ و حسرت میخوردند

علم الدین قیصر که بروایت افلاکی از اکابر قونیه بود با سرمایهٔ سی هزار درم همت بست که بنائی بر سر تربت مقدس مولانا بنیاد کند وزیر معین الدین سلیمان بن علی مشهور به پروانه او را به هشتاد هزار درم نقد و بنجاه هزار درم دیگر حواله مساعدت فرمود و قبهٔ موسوم به خضراء بر مرقد مبارك تأسیس یافت علی الرسم چندقاری و مثنویخوان در سر تربت مولانا بودند. سلطان العلماء پدرش و پنجاه تن از اولاد و جانشینان مولانا آنجا مدفونند.

آثار مولانا

آنمقدار از آثار مولانا را که باقی مانده بدو قسمت منثور (فیه مافیه - مجالس سبعه - مکاتیب) و منظوم (غزلیات - رباعیات - مثنوی) میتوان تقسیم کرد

۱ - فیه مافیه - مجموعهٔ تقریرات مولاناست که در مجالس خود بیان فرموده و پسرش سلطان ولد یادیگری از مریدان یادداشت کرده و بصورت کتاب در آمده - موضوع فصول و مجالس و نتیجهٔ آنها مسائل اخلاق و طریقت و نکات تصوف و عرفان و شرح و تبیان آیات قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخست، بسال ۱۳۳۳ هجری قمری در تهران و بعد در هندوستان و شیراز چاپ شده است و ما برای نمونه پارهٔ از موضوعات مختلف آن را در صفحهٔ ۳۳ آثار مولانا نقل کرده ایم

۲ - مجالس سبعه که عبارت از ۷ مجلس از مواعظ مولاناست که بر سر منبر بیان فرموده و نسخهٔ خطی آن در اسکدار در کتابخانه سلیم آقا محفوظ بوده و سه سال قبل با اجازهٔ آقای ولد چلبی افندی و بسعی آقای محمد فریدون نافذ در استانبول چاپ شده است و ما برای آنکه همه بتوانند بآن دسترسی داشته باشند عین آنرا جزء آثار مولانا نقل کرده ایم

۳ - مکاتیب مولانا - مجموعهٔ مراسلات او بمعاصرین است که اخیراً در استانبول بسعی آقای فریدون نافذ چاپ شده و ما ۷ مکتوب آنرا جزء آثار مولانا انتخاب کرده ایم

۴ - غزلیات - که بنام دیوان شمس معروفست و دوبار در هندوستان چاپ شده در حدود پنجاه هزار بیت میباشد که قسمتی از آثار دیگرانهم با اشعار مولانا مخلوط گردیده - اکثر غزلیات مولانا

باشور وبیقراری ازعشق وارادتیکه بشمس‌داشته ساخته‌شده و بنام شمس‌تبریزی تخلص کرده بقسمی که اگر کسی آگاه نباشد تصور میکند شمس‌شاعری‌بوده که اینهمه‌غزل را بنظم آورده(قریب صد غزل بنام صلاح‌الدین‌وحسام‌الدین وقریب‌دویست‌غزل هم نام خمش یاخاموش درمقطع آن‌ذکرشده) مابرای‌آنکه خوانندگان بسبك غزلیات مولانا آشناباشند ۲۳ غزل گلچین نموده‌درصفحات ۳٤ و ۳۵ چاپ کرده‌ایم.منتخب دیوان شمس که‌بوسیلهٔ‌رضاقلیخان هدایت انتخاب شده چندین‌مرتبه‌درتهران‌چاپ شده‌است

۵ـ رباعیات‌مولانا ـ درمطبعهٔ اختراستانبول‌بسال ۱۳۱۲ هجری قمری‌چاپ‌شده متضمن ۱۶۵۹ رباعی‌است که قسمتی از آن بیشك متعلق بمولاناست وقسمتی‌مشکوك میباشد وبرای‌نمونه ۵٤رباعی درصفحه ۳٦ نقل شده‌است

٦ ـ مثنوی چنانکه سابقاً ذکر شد مثنوی را مولانا بخواهش حسام‌الدین چلبی‌شروع فرموده وازسال ٦۵۷ تا ٦٦۰ دفتر اول آنرا برشتهٔ نظم کشید وپس‌ازفترت دوساله‌به‌نظم‌دفتردوم‌پرداخت. تا انتهای دفتر ششم که از جهت مطلب [illegible] ومقطوع‌ماندو قصه شهزادگان‌بسرنیامده‌مولاناجان‌تسلیم فرمود وسوای ۱۸ بیت آغاز دفتراول که‌بخط مولانا نوشته‌شده بقیه‌را میفرموده‌و حسام‌الدین و سایرمریدان مینوشتند وبعد برای‌مولانا میخواندند اما دفترهفتم با یك‌مراجعهٔ اجمالی‌بابیات آن‌ازحیث‌طرزشعر و[illegible] غریب واعتقاد صاحب‌[illegible] بامام‌فخررازی وغیره‌واضحست که‌ازمولانا نیست وما برای اینکه خوبی واستحکام اشعار مولانا واضح گردد بچاپ‌دفتر هفتم بدون‌شرح‌مبادرت ورزیده‌ایم تابدانند که هرکه مثنوی‌ساخت مولانانمیشود.مثنوی قریب‌صد مرتبه‌درایران‌وهند واروپاو مصر و ترکیه‌چاپ‌شده‌وملاحسین کاشفی آنرا ملخص‌وبحسب‌مرام‌مرتب‌ساخته لب‌ولباب‌نامیده‌وچندین‌نفردیگرهم‌قسمتی‌از آنرابنام‌مثنوی‌الاطفال‌و خلاصة‌المثنوی ومنتخبات مثنوی وغیره گلچین نموده‌چاپ کرده‌اند

مثنوی حاضر

این‌بنده دردیماه‌سال ۱۳۱٤ درصددچاپ‌مثنوی‌برآمده‌وبرآنشدم که‌نسخهٔ‌چاپ‌مرحوم میرزامحمود خونساری‌راکه بتصحیح میرزای جلوه ودیگران رسیده بود عیناً باکشف‌الابیات بطبع‌رسانم اتفاقاً مثنوی خطی کهنه‌ای که بسال ۸٤۳ هجری نوشته شده بدست آمد که متأسفانه‌ازاول و آخرآن چندصفحه‌افتاده‌داشت‌وپس‌ازمقابلهٔ معلوم‌شدمثنوی‌محتاج اصلاح بسیاریست،دراین‌اثنا آگاه‌شدم که‌نسخهٔ نفیسی‌ازمثنوی‌دراختیارحضرت‌استادی آقای‌سرتیپ‌عبدالرزاق‌مهندس بنایری‌است که بیك‌واسطه از روی‌خط بهاءالدین‌ولد پسر مولانا نوشته شده ونسخهٔ‌خطی‌دیگری ازاستاد معظم آقای ملك‌الشعراء بهار بعاریت گرفته شد که‌مولوی‌عبداللطیف‌با ٤۸ نسخهٔ‌مثنوی‌مقابله کرده وامتیازاتی داشت‌وهمچنین بدورهٔ مثنوی چاپ‌استاد نیکلسن ونسخ‌مرغوب چاپ هند و ایران مراجعه کرده در نتیجه مقابله‌کلیه نسخ فوق‌مثنوی‌حاضربدست‌آمد وبرای‌آنکه‌ابیات ملحقه بمثنوی که درنسخ قدیمه نیست (چون‌حتماً نمیتوان گفت که درمثنوی نبوده) امتیازی‌داشته باشد باعلامت ستاره(*)در جلو آن‌را نشانه کردیم تاخوانندگان محترم بدانند که‌آن‌ابیات دردونسخه کهنه خطی ومتن نسخه‌چاپ نیکلسن‌نیست وازدفترسوم که‌کلیه‌نسخ‌فوق مهیا بودبرای مزیدفایده‌نسخه بدلهائی‌هم درذیل ابیات افزودیم . اماذیل وشرح ابیات مشکله دفترنخستین رایکی‌ازمعاصرین‌نوشته وچون‌مطلوب واقع‌نشددفاتربعدراازروی‌هفت شرح‌مثنوی قدیم که‌حاجی‌سبزواری ومولوی‌عبداللطیف‌وغیرهم‌نوشته‌بودند گردآوردیم که‌همگانرابکارآید دفترهفتم‌را ازاین‌رو چاپ کردیم‌تاپارهٔ کوتاه‌فکران که‌تصورمیکنند مثنوی‌از حیث شعربرجسته‌نیست‌باشتباه‌خودبرخورده‌فرق مابین‌اشعار مولاناودیگرانرا که مثنوی‌هاساخته و هیچیك نتوانسته‌اندباوبرسند ملاحظه کرده باشتباه‌خود واقف گردند وبدانند که مثنوی علاوه‌بر توجه‌بمعنی‌وحقیقت از حیث ظاهر لفظهم آراسته و پیراسته است

پس‌ازخاتمه‌چاپ‌مثنوی درصدد تهیه کشف‌الابیات‌برآمده ودراینراه چهارسال رنج‌بردم ودرنتیجه کشف‌الابیات‌حاضربدست‌آمد که‌بانسخ سابق فرق واضحی‌ازحیث ترتیب منظم وسهولت‌مراجعه ومخلوط نبودن ب و پ و ج و چ و ک و گ و غیره دارد . اما کتاب لطائف‌اللغات‌فرهنگ‌جامعی ازلغات‌مثنوی بقلم‌مولوی‌عبداللطیف میباشد که‌درنتیجه صرف‌عمری درراه مداقه درمثنوی و تدریس آن ومقابله صدهانسخه‌بایکدیگر گردآورده،سابقاً نسخهٔ‌مغلوط‌وناقصی از آن‌درهند بچاپ‌رسیده بود که‌بامراجعه بنسخ خطی‌نفیس تصحیح‌و درآخر کتاب‌ضمیمه گشت.وپس‌ازچاپ‌متن کتاب‌و کشف‌الابیات‌ولغت درصدد تهیه مقدمه برآمده‌برای آنکه‌مثنوی کاملا جامع‌باشد علاوه بر فهرست مطالب که بابتدای کتاب افزوده شد تمام مجالس سبعه وقسمتهائی ازسایرآثار مولانا ضمیمه‌شد وعلاوه برمآخذی که‌در ابتدای‌شرح‌حال‌ذکرشده رسالهٔ‌شرح حال بقلم سپهسالار وسه‌دفتر کتاب‌ولدنامه(که‌از آقای‌الفت خریداری‌شده)ومناقب‌العارفین‌هم‌در دسترس‌استفاده قرار گرفت.چهارقطعه‌عکس‌ازمولاناوآرامگاه او از کتاب آقای‌فروزانفر برداشته‌شده‌سه‌قطعه‌درابتدای‌مقدمه وقطعه چهارم دراینجا چاپ میشود



درگاه تربت مولانا

از آقای سیدیعقوب انوار که بامراجعه‌دقیق بمثنوی حاضر بنده راباشتباهات آن‌واقف ساختندوبرای‌تهیه‌غلطنامه‌استفاده‌بسیار کردم وازآقای علی‌قویم که کمکهای‌ذیقیمتی‌نموده‌اند تشکر کرده خداراسپاسگزارم که مقابله و چاپ مثنوی باهمه اشکالاتی که پیدا کرد وموانعی که برای آن پیش‌آمدپس‌از پنج‌سال‌پایان یافت.

دراینجا بامادهٔ‌تاریخی که‌شاعرشیرین گفتارمعاصر آقای‌پژمان‌برای چاپ‌مثنوی‌ساخته‌اندمطلب‌خودراخاتمه‌میدهم ۱۹٫۱۲٫۲۰ محمدرمضانی

مثنوی آنشمع یزدانی فروغ — کش‌بود خورشیدحکمت‌زیرظل
کردچون‌ازمطلع‌خاورطلوع — پرتو مهرش فرود آمد به‌دل
خواست‌پژمان‌مطلعی‌خورشیدفر — تاطاوعش را بدان بخشدسجل
لیك چشم طبع و پای دانشش — این‌بتاریکی فروشد آن به‌گل
یاری‌ازشیخ‌بهائی‌جست‌وخواست — مصرعی خاطر فروزوغم‌گسل
آن‌بزرگ‌آوردسردرجمع‌وگفت — مثنوی باشد چوقرآنی مدل

۱۳۵۸

دفتر اول

صفحه

حکایت عاشق‌شدن پادشاه بر کنیزك وخریدن‌او آن کنیزك‌را وبیمار شدن کنیزك ودرازی‌بیماری ـ ظاهرشدن عجزطبیبان از معالجهٔ کنیزك برپادشاه وروآوردن بدرگاه‌پادشاه حقیقی ۳
در خواستن توفیق رعایت ادب و وخامت بی‌ادبی ـ ملاقات پادشاه باآن‌طبیب الهی که درخوابش بشارت بملاقات‌او داده بودند ـ بردن پادشاه طبیب‌را برسربیمار تاحال اورا ببیند ٤
خلوت طلبیدن آن ولی از پادشاه جهت دریافتن رنج کنیزك ۵
در یافتن آن طبیب الهی رنج کنیزك را و بشاه وا نمودن ـ
فرستادن پادشاه رسولان بسمرقند درطلب آن مرد زرگر ٦
در بیان آنکه کشتن‌مرد زرگر باشارهٔ‌الهی بود نه بهوای‌نفس ـ
حکایت مرد بقال وطوطی و روغن ریختن طوطی در دکان ۷
داستان‌پادشاه‌جهودان که‌نصرانیان‌رامیکشت‌ازبهرتعصب‌ملت خود وحکایت آن‌استادوشاگرد ـ حکایت‌وزیرپادشاه ومکراو درتفریق ترسایان تلبیس‌اندیشیدن وزیر بانصاری ومکراو جمع‌آمدن نصاری با وزیر و راز گفتن‌او باایشان ـ تمثیل‌مرد عارف و تفسیر الله یتوفی‌الانفس حین موتها الخ ۱۰
سؤال کردن خلیفه ازلیلی وجوابدادن‌لیلی‌اورا ـ در تحریص متابعت ولی مرشد ـ در بیان حسد کردن وزیر جهود ـ فهم کردن حاذقان نصاری مکر وزیر را ۱۱
پیغام شاه پنهانی بسوی وزیر بر تزویر ـ تخلیط وزیر در احکام انجیل و مکر آن ۱۲
در بیان‌آنکه‌اختلاف درصورت‌و روش‌است‌نه درحقیقت‌ـ‌بیان خسارت وزیر در این خدعه و مکر ـ‌مکر کردن وزیرودر خلوت نشستن و شورافکندن در قوم ۱۳
دفع کردن‌وزیرمریدان را ـ مکرر کردن مریدان که خلوت را بشکن ـ جواب گفتن وزیر که خلوت را نمی شکنم ـ
اعتراض کردن مریدان بر خلوت وزیر بار دیگر ۱٤
نومید کردن وزیر مریدان را از نقض خلوت خود ـ فریفتن وزیر امیران را هریك بنوعی و طریقی ۱۵
کشتن وزیر خودرا درخلوت ازمریدان ـ در بیان‌آنکه جملهٔ پیغمبران حقند که لانفرق بین احد من رسله ـ در بیان آنکه انبیاء علیهم‌السلام را گفتند کلموا‌الناس علی‌قدرعقولهم زیرا که‌آنچه ندانند انکارکنند وایشانرا زیان دارد قال‌علیه‌السلام امرنا ان تنزل‌الناس منازلهم الی‌آخره ـ منازعت کردن امرا با یکدیگر در ولی عهدی ۱٦
نعت تعظیم حضرت مصطفی که درانجیل بود ـ دربیان‌حکایت پادشاه جهود دیگر که در هلاك دین عیسی جهد کرد ۱۷
آتش‌افروختن پادشاه وبت‌را در بهلوی‌آتش‌نهادن که هر که این بت سجود کنداز آتش‌برهد ـ آوردن پادشاه جهودزنی را با طفل و انداختن اوطفل را در آتش و بسخن‌آمدن طفل در میان آتش ۱۸
انداختن مردمان خود را بارادت در آتش از سر ذوق ـ کژ ماندن دهان‌آن شخص گستاخ که نام پیغمبربتمسخر برد ـعتاب کردن جهود آتش را که چرا نمیسوزی و جواب او ۱۹
قصهٔ هلاك کردن باد در عهد هود علیه‌السلا قوم عاد را ـ طنز و انکار کردن پادشاه جهود ونصیحت ناصحان اورا ۲۰
قصهٔ نخجیران و بیان توکل و ترك جهد کردن ـ جواب شیر نخجیران را و بیان خاصیت جهد ـ باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را برجهد ـ باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و تسلیم ـ باز ترجیح نخجیران توکل را بسر جهد و کسب ـ
دیگر بار بیان کردن شیر ترجیح جهد بر توکل ۲۱
باز ترجیح نهادن نخجیران مر توکل را بر جهد ـ نگریستن عزرائیل برمردی و گریختن آنمرد درسرای حضرت سلیمان و تقریر ترجیح توکل برجهد و کوشش ـ بیان ترجیح دادن شیرجهد‌را بر توکل‌و فوائدجهدبیان کردن‌مقررشدن‌ترجیح جهدبرتوکل ۲۲
انکار کردن نخجیران وجواب خرگوش مرایشانرا مهلت خواستن خرگوش نخجیران را ـ اعتراض کردن نخجیران بر خرگوش و جوابدادن خرگوش ایشانرا ـ ذکر دانش خرگوش وبیان فضیلت ومنافع دانش ۲۳
باز جستن نخجیران سر و اندیشهٔ خرگوش را ـ منع کردن خرگوش راز را از نخجیران ـ قصهٔ مکر کردن خرگوش با شیر وبسر بردن ـ زیافت تأویل رکیك مگس رنجیدن شیر از دیر آمدن خرگوش ۲٤
هم دربیان مکر خرگوش‌و تأخیر آن در رفتن ۲۵
رسیدن خرگوش بشیر وخشم شیر بروی ـ عذرگفتن خرگوش بشیر از تأخیر ولابه کردن ـ جواب گفتن شیر خرگوش راو روان شدن با او ـ قصهٔ سلیمان وهدهد وبیان‌آنکه چون قضا آید چشمها بسته میشود ۲٦
طعنه‌زدن‌زاغ دردعوی‌هدهد‌ـجواب گفتن‌هدهدطعنهٔ‌زاغ را‌ـ قصهٔ آدم علیه‌السلام وبستن‌قضا نظر او را از مراعات صریح نهی و ترك‌نهی و تأویل ۲۷
پای واپس کشیدن خرگوش ازشیرچون نزدیك چاه رسید ـ پرسیدن شیر از سبب پای واپس کشیدن خرگوش را ۲۸
مژده‌بردن خرگوش‌سوی نخجیران که شیر در چاه اوفتاد ـ جمع‌شدن نخجیران بر خرگوش و ثنا گفتن اورا ۲۹
پنددادن خرگوش نخجیران‌را که ازمردن خصم‌شاد مشوید‌ـ تفسیر رجعنا من‌الجهادالاصغر الی‌الجهادالاکبر ـ آمدن رسول قیصرروم بنزد عمربرسالت‌ـ یافتن رسول قیصر عمر را خفته‌در زیر خرما ن ۳۰
سخن گفتن عمر با رسول قیصر ومکالمات‌وی ـ سؤال کردن رسول قیصر روم از عمربن‌الخطاب ۳۱
اضافت کردن‌آدم علیه‌السلام زلت خودرا بخویش که ربنا انا ظلمنا انفسنا و اضافت کردن ابلیس گناه خودرا به حق‌تعالی که رب‌بمااغویتنی ـتمثیل ـتفسیر آیهٔ وهو معکم اینما کنتم وبیان‌آن‌ـ سؤال کردن رسول ازعمر ازسبب ابتلای ارواح باین آب وگل اجساد ۳۲
دربیان‌حدیث‌من‌ارادان‌یجلس‌مع‌الله‌فلیجلس‌مع‌اهل‌التصوف ـ قصهٔ آن بازرگان که بهندوستان بتجارت میرفت وپیغام دادن طوطی محبوس بطوطیان هندوستان ۳۳
صفت اجنحهٔ طیور عقول الهی ـ دیدن خواجه طوطیان را در دشت وپیغام رسانیدن ـ تفسیرقول شیخ فریدالدین عطار قدس سره ـ تو صاحب نفسی ایغافل میان خاك خون میخور که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد تعظیم کردن ساحران موسی را که اول تو عصا بینداز ۳٤
باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه در هندوستان دیده ۳۵
شنیدن آن‌طوطی حرکت آن‌طوطی‌راومردن‌ونوحه کردن‌خواجه ۳٦
در بیان تفسیرقول‌حکیم سنائی روح‌الله تعالی روحه ـ بهرچه از راه وامانی چه کفرآن‌حرف‌وچه ایمان ـ بهرچه ازدوستی دورافتی چه زشت آن نقش‌وچه زیبا ـ فی معنی قول‌النبی ان سعداً لغیور و انا اغیر منه والله تعالی اغیر منی و من غیرته حرم‌الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ۳۷
رجوع بحکایت خواجهٔ تاجر ـ بیرون انداختن مرد تاجر

صفحه

طوطی را از قفس و بریدن‌او - وداع کردن طوطی‌خواجه را و پریدن - در بیان مضرت تعظیم خلق و انگشت‌نما شدن ۳۸
در بیان تفسیر آیهٔ ماشاءالله کان ومالم یشاء لم یکن - در بیان تفسیر قول حکیم‌سنائی قدس‌سره در این ابیات ✡ بازراروئی بباید همچو ورد ✡ چون نداری گرد بدخوئی مگرد ✡ زشت باشد روی نازیبا و ناز ✡ سخت آید چشم نابینا و درد - داستان پیرچنگی‌که درعهدعمر برای‌خدادر گورستان‌چنگ‌میزد ۳۹
دربیان تفسیر من کان لله کان‌الله له وبیان آن - درمعنی‌حدیث ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات‌الافتعرضوالها ۴۰
سؤال کردن عایشه از پیغمبر(ص) که باران شد وجامهٔ تو تر نگشت و جواب آنجناب ۴۱
تفسیر بیت حکیم سنائی ✡ آسمانهاست در ولایت جان ✡ کارفرمای آسمان جهان ✡ در ره روح پست وبالاهاست ✡ کوههای بلند و صحرا هاست - در معنی حدیث اغتنموا بردالربیع فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم و اجتنبوا بردالخریف فانه یعمل بابدانکم کما یعمل باشجارکم - پرسیدن عایشه که یا رسول‌الله سر باران امروز چه بود ۴۲
بقیهٔ قصهٔ پیر چنگی در زمان عمر و مخلص آن - در خواب گفتن هاتف با عمر که چندین زر از بیت‌المال بآن مرد ده که در گورستان خفته است - نالیدن ستون حنانه از فراق پیغمبرعلیه‌السلام که جماعت انبوه شدند که ما روی مبارك ترا چون برآن شستهٔ نمی‌بینیم ومنبرساختند وشنیدن‌رسول - خدا(ص) ناله ستون را صریح و مکالمات آنحضرت باآن ۴۳
اظهار معجزهٔ پیغمبرعلیه‌السلام و بسخن آمدن سنگریزه در دست ابوجهل و گواهی دادن برسالت آنحضرت - بقیهٔ قصهٔ پیرچنگی و پیغام رسانیدن باو ۴۴
گردانیدن عمر نظر اورا از مقام گریه که هستی‌است بمقام استغراق که نیستیست ۴۵
تفسیر دعای آن دوفرشته که هرروز برسر بازارمنادی کنند که اللهم اعط کل منفق خلفاً و کل ممسك تلفا و بیان آنکه منفق مجاهد راه حق است نه مسرف راه هوی - قربانی کردن سروران عرب بامید قبول افتادن - قصهٔ خلیفه که در کرم از حاتم طائی گذشته بود - قصهٔ اعرابی درویش و ماجرا کردن زن بالا و ازفرودرد ۴۶
مغرورشدن مریدان محتاج و تشبیه بمدعیان مزور وایشان‌را شیخ واصل پنداشتن ونقد را از قلب ندانستن و نیافتن - در بیان آنکه نادر افتد که مریدی در مدعی مزور اعتقاد کند بصدق و بمقامی رسد که شیخش بخواب ندیده باشد و آب و آتش او را گزند نرساند و شیخش را گزند برساندولی نادراست - صبر فرمودن اعرابی زن خودرا - نصیحت کردن زن مر شوی را که سخن افزون از قدر ومقام خودمگوکه لم تقولون مالاتفعلون که این سخنها اگرچه راست‌است اما این‌مقام ترا نیست وسخن فوق مقام زیان دارد ۴۷
نصیحت مرد زن‌را که در فقر فقیران بخواری منگر ودر کار حق بگمان کمال‌نگر وطعنه‌مزن درفقرفقیران وشکوه‌مکن - دربیان آنکه جنبیدن هرکسی از آنجاست که وبست هرکسی از چنبرهٔ وجودخود بیند تابهٔ شیشهٔ کبود آفتاب‌را کبودنماید و تابهٔ شیشهٔ سرخ سرخ و چون تابها از رنگ بیرون آید سپید شود و از همهٔ تابهای دیگر او راستگوتر باشد ۴۸
مراعات کردن زن شورا واستغفارنمودن از گفتار خود - در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل ویغلبهن الجاهل ۴۹
تسلیم کردن مرد خودرا بامر زن و اعتراض اورا اشارهٔ حق دانستن ✡ نظامی درشیرین و خسرو فرموده ✡ بنزد عقل هر

صفحه

دانندهٔ هست ✡ که باگردنده گردانندهٔ هست ✡ از آن‌چرخه که گرداند زن پیر - قیاس چرخ گردونرا همی گیر - در بیان آنکه موسی علیه‌السلام و فرعون هر دو مسخر یك مشیت‌اند چنانکه زهر وفازهر وظلمات ونورومناجات‌فرعون باحقتعالی - سبب‌حرمان‌اشقیاءازدوجهان که‌خسرالدنیاوالاخرة ۵۰
حقیردیدن خصمان‌صالح ناقه‌را چون حقتعالی‌خواهد لشکری را هلاك گرداند در نظر ایشان خصمان را حقیر نماید و یقللکم فی اعینهم لیقضی‌الله امراً کان مفعولا ۵۱
تفسیر آیهٔ کریمهٔ مرج‌البحرین یلتقیان‌بینهما برزخ لایبغیان ۵۲
دربیان آنکه آنچه ولی کامل کند مریدرانشاید گستاخی کردن و همان فعل کردن که حلوا طبیب‌را زیان ندارد ومریض‌را زیان دارد و سرما و برف انگور رسیده را زیان ندارد اما غوره را زیان دارد که در راهست ونارسیده لیغفرلك‌الله ما تقدم من ذنبك و ما تأخر صدق الله العلی العظیم - مخلص ماجرای عرب و جفت او در فقر و شکایت - دل‌نهادن مرد عرب بر التماس دلبر خویش ومبالغه نمودن که مرا دراین تسلیم حیله و امتحانی نیست ۵۳
تعیین کردن زن طریق طلب روزی شوی خود را وقبول او ۵۴
هدیه‌بردن آن اعرابی‌سبوی آب‌باران ازمیان بادیه سوی بغداد نزد خلیفه و پنداشتن که آنجا قحط آبست - در نمد دوختن زن سبوی آب را و مهر بروی نهادن از اعتقاد - دربیان‌آنکه چنانکه گدا عاشق کریم است کریم هم عاشق گداست اگر گدا اصبر بیش‌بود کریم بردراو آیدو اگر کریم راصبر بیش‌بود گدابردراو آیداما صبر کمال گداونقص کریم است - فرق‌میان آنکه‌درویش‌است‌بخداو تشنهٔ‌خداست‌و آنکه درویش است از خدا وتشنه است بغیر او ۵۵
پیش آمدن نقیبان و دربانان خلیفه از بهر اکرام اعرابی و پذیرفتن هدیهٔ اورا - در بیان آنکه عاشق‌دنیا برمثال عاشق دیواربست که بر او آفتاب تافته و جهد نکرد تا فهم کند که آن تاب از دیوار نیست از آفتابست از آسمان چهارم لاجرم کلی دل بر دیوار نهاد وچون پرتو آفتاب بآفتاب پیوست او محروم ماند وحیل بینهم وبین ما یشتهون ۵۶
سپردن عرب هدیهٔ خودرا بغلامان‌خلیفه - ماجرای مرد نحوی در کشتی باکشتبان - قبول کردن خلیفه هدیه را و عطای بسیار فرمودن باکمال بی‌نیازی از آن هدیه ۵۷
درصفت پیر ومطاوعت کردن بااو - وصیت کردن رسول خدا صلعم مر علی (ع) را که چون هر کسی بنوع طاعتی تقرب بحق جوید تو تقرب جوی بصحبت عاقل و بندهٔ خاص تا از ایشان همه پیشقدم باشی قال‌النبی اذا تقرب‌الناس الی‌خالقهم بانواع البرفتقرب الی ربك بالعقل والسر تستبقهم بالدرجات والزلفی عندالناس فی‌الدنیا وعندالله فی‌الاخره ۵۹
کبودی زدن مرد قزوینی برشانه‌گاه و پشیمان‌شدن او بسبب زخم‌سوزن - رفتن گرگ و روباه درخدمت شیر بشکار ۶۰
امتحان کردن شیر گرگ را و گفتن که این صید مارا قسمت کن - قصهٔ آنکس که درباری بکوفت از درون گفت کیست گفت منم گفت چون‌تو توئی در نمیگشایم که کسی از یاران را نشناسم که من باشد - خواندن آن یار یار خود را پس از تربیت یافتن ۶۱
روی درکشیدن‌سخن ازملالت مستمعان - ادب‌کردن شیر گرگ را بجهت بی ادبی‌او - تهدید کردن نوح علیه‌السلام مرقومرا که بامن میپیچید که من روی پوشم خدایرا پس باخدا میپیچید نه با من ۶۲
نشاندن پادشاهان صوفیان عارف‌را پیش‌روی‌خود تاچشمشان

	صفحه
روشن شود ـ آمدن آشنائی از سفر بدیدن حضرت یوسف علیه‌السلام ـ طلب کردن یوسف علیه‌السلام ارمغان ازمهمان ـ گفتن مهمان یوسف علیه‌السلام را که ارمغان بهر تو آیینه آورده‌ام تا چون در آن نگری مرا یادآوری	۶۳
مرتدشدن کاتب وحی بسبب آنکه پرتو وحی بروی زد و آن آیه را پیش از پیغمبر خواند و گفت من هم محل وحیم	۶۴
دعا کردن بلعم باعور که موسی و قومش را از این شهر که حصار داده‌اند بی مراد باز گردان ومستجاب شدن	۶۵
اعتماد کردن هاروت وماروت برعصمت خویش درهر فتنهٔ ـ بقیه قصهٔ هاروت و ماروت ونکال و عقوبت ایشان ـ بعیادت رفتن کر بخانه همسایهٔ بیمار و رنجیدن بیمار	۶۶
در بیان آنکه اول کسی که در مقابل نص صریح قیاس آورد ابلیس علیه‌اللعنه بود	۶۷
دربیان آنکه حال خود ومستی خود پنهان باید داشت ـ قصهٔ مری کردن رومیان و چینیان در صفت نقاشی	۶۸
پرسیدن پیغمبر صلعم مرزید را که امروز چونی وچگونه از خواب بر خاستی و جواب او که اصبحت مؤمناً حقا ـ بقیه جواب گفتن زید رسول خدا صلعم را که احوال خلق برمن پوشیده نیست و همه را میشناسم	۶۹
متهم کردن غلامان وخواجه تاشان لقمانرا که میوه‌های خوب را خورده ـ بقیهٔ حکایت زید با پیغمبر صلعم وجواب او بآنحضرت	۷۰
حکایت ماهیگیر ومردجوان و گمان او که ماهیگیر سلیمانست ـ گفتن پیغمبر صلعم مرزیدرا که این سررا فاش تر از این مکن	۷۱
آتش افتادن در شهر در ایام عمر ـ خدوانداختن خصم برروی امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام وانداختن آنحضرت شمشیر را از دست	۷۲
سؤال کردن آنکافر از آنحضرت که چون برمن ظفر یافتی چرا از قتل من اعراض فرمودی و مرا نکشتی ـ جواب گفتن امیرالمؤمنین که سبب افکندن شمشیر چه بود در آنحالت	۷۳
گفتن پیغمبر بگوش رکابدار امیرالمؤمنین علی (ع) که هر آینه کشتن علی بدست تو خواهد بود	۷۴
تعجب کردن آدم از فعل ابلیس و عذر آوردن و توبه کردن	۷۵
بقیهٔ قصه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و مسامحت و اغماض کردن او باخونی خویش ـ افتادن رکابدار در پای امیرالمؤمنین علی (ع) که ای امیر مرا بکش و ازین بلیه برهان ـ بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر صلعم درمکه وغیرها جهت دوستی ملك دنیا نبود چونکه فرمود الدنیا جیفة وطالبها کلاب	۷۶
گفتن امیرالمؤمنین علیه‌السلام با قرین خود که چون خدو انداختی بر روی من نفس من جنبید واخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد ـ خاتمهٔ دفتر اول مثنوی معنوی مولوی	۷۷
دفتر دوم	۷۹
هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر وتنبیه نمودن اورا	۸۰
دزدیدن شخصی ماری را از مارگیری و گزیدن و کشتن او ـ التماس کردن همراه عیسی علیه‌السلام از او زنده کردن استخوانرا ـ اندرز کردن صوفی خادم را در تیمارداشت بهیمه ولاحول گفتن خادم ـ مشورت کردن خدایتعالی با فرشتگان در ایجاد خلق بسته شدن تقریر معنی حکایت بسبب میل مستمعان باستماع ظاهر ـ	۸۱
التزام کردن خادم تیمار بهیمه را و تخلف نمودن	۸۲
گمان بردن کاروانیان که مگر بهیمهٔ صوفی رنجور است	۸۳
یافتن پادشاه باز خویش را در خانهٔ کمپیر ومبتلا شدن	۸۴
حلواخریدن شیخ احمد خضرویه بجهت غریمان بالهام حقتعالی	۸۵

	صفحه
ترسانیدن شخصی زاهدی را که کم گری تا کور نشوی ـ تمامی قصهٔ زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه‌السلام	۸۶
خاریدن روستائی در تاریکی شیر را بظن آنکه گاو است ـ فروختن صوفیان بهیمهٔ صوفی مسافر را بجهت سفره و سماع	۸۷
قصهٔ آنمفلس که در زندان بود و زندانیان ازو درفغان ـ	۸۸
شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی ازدست آنمفلس	۸۹
تتمهٔ قصهٔ مفلس زندانی باقاضی	۹۰
فی المناجات ـ تمثیل بر حقیقت سخن واطلاع بر کشف آن	۹۱
ملامت کردن مردمان شخصی را که مادررا بتهمت بکشت	
امتحان کردن پادشاه آن دوغلام را که نوخریده بود ـ براه کردن پادشاه یکی از آن دو غلام را وازدیگری احوال	
پرسیدن وباز گفتن او آنچه درویست	۹۲
قسم خوردن غلام برصدق خود وطهارت ظن خود	۹۳
باز پرسیدن شاه حال از غلام دیگر	۹۴
حسد بردن حشم بر آن بندهٔ خاص	۹۵
گرفتار شدن بازمیان جغدان درویرانه	۹۶
کلوخ انداختن تشنه ازسردیوار درجوی آب	۹۷
فرمودن والی آنمردرا که آن خاربن راکه نشاندهٔ برسر راه بر کن ـ دربیان معنی فی التاخیر آفات	۹۸
تمثیل در بیان خواندن آب ، آلودگان را بپاکی ـ آمدن دوستان ببیمارستان جهت پرسش ذوالنون مصری	۱۰۰
فهم کردن مریدان که ذوالنون دیوانه نیست و بقصد چنین کرده ـ رجوع کردن بحکایت ذوالنون با مریدان ـ امتحان کردن خواجه زیرکی لقمانرا	۱۰۱
ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان پیش امتحان کنندگان	۱۰۲
تتمهٔ قصهٔ حاسدان بر غلام خاص سلطان وحقیقت آن ـ عکس تعظیم پیغام سلیمان دردل بلقیس ازصورت حقیر هدهد	۱۰۳
انکار فلسفی در آیه ان اصبح ماؤکم غورا	۱۰۴
مناجات کردن شبان باحقتعالی درعهد موسی علیه‌السلام	۱۰۵
عتاب کردن حقتعالی باموسی علیه‌السلام ازبهر شبان ـ وحی آمدن بموسی علیه‌السلام ازبهر عذر آن شبان	۱۰۶
سؤال موسی ازحقتعالی درسر غلبهٔ ظالمان	۱۰۷
رنجانیدن امیری خفتهٔ را که مار در دهانش رفته بود ـ حکایت آن مرد ابله که مغرور بود بر تملق خرس	۱۰۸
گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم مرا رحم کنید	۱۰۹
تتمهٔ حکایت خرس وآن ابله که بوفای او اعتماد کرده بود ـ گفتن موسی علیه‌السلام گوساله پرست را که این خیال اندیشی تو از کجاست ـ ترك کردن آن مرد ناصح بعداز مبالغه پند آن مغرور خرس را	۱۱۰
تملق کردن دیوانه جالینوس را و ترسیدن جالینوس ـ سبب پریدن وچریدن مرغی با مرغ دیگر که جنس او نبود ـ تتمهٔ	۱۱۱
قصهٔ آنمرد مغرور بر وفای خرس وهلاکت او	۱۱۲
رفتن رسول خدا بعیادت صحابی رنجور وبیان فائدهٔ عیادت ـ وحی آمدن از حقتعالی بموسی که چرا بعیادت من نیامدی ـ جدا کردن باغبان صوفی وفقیه وعلوی را از همدیگر	
رجعت بقصهٔ مریض وعیادت پیغمبر صلعم ـ رفتن بایزید بسطامی بکعبه ودرراه بخدمت بزرگی رسیدن و گفتن آن بزرگ که کعبه منم مرا طواف کن ـ حکایت پیر و مرید ـ دانستن پیغمبر که سبب رنجوری آنشخص از گستاخی بوده است دردعا	۱۱۳
عذر گفتن دلقك باسید که گفت چرا فاحشه بنکاح آوردی	۱۱۴
بحیلت درسخن آوردن سائل شیخ بهلول را که خود را دیوانه نمود ـ حمله بردن سگ بر کور گدا ـ خواندن محتسب مستی ر بزندان وجواب گفتن او	۱۱۵

صفحه

دوم بار سخن آوردن سائل آن بزرگ را تا حال او معلوم کند ۱۱۶
تتمه نصیحت کردن رسول مر آن بیمار را - ذکر دشواری عذاب آخرت و سختی آن - ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان ۱۱۷
مثال در بیان معنی یؤمن بالقدر خیره و شره - دعا و توبه آموختن رسول صلعم بیمار را ۱۱۸
بیدار کردن ابلیس معاویه را که وقت نماز بیگاه شد - جواب گفتن ابلیس معویه را - باز تقریر کردن معویه با ابلیس مکر او را ۱۱۹
باز جواب گفتن ابلیس معاویه را - عنف کردن معویه با ابلیس نالیدن معاویه بحقتعالی از مکر ابلیس و نصرت خواستن - باز تقریر کرد ابلیس تلبیس خود را با معاویه ۱۲۰
باز الحاح کردن معاویه ابلیس را - شکایت قاضی از آفت قضا و جواب گفتن نائب قاضی مر او را - قرار آوردن معاویه ابلیس را راست گفتن ابلیس مکر خود را با معاویه - فضیلت حسرت خوردن آنشخص بر فوت نماز جماعت ۱۲۱
تتمهٔ اقرار ابلیس با معاویه مکر و فریب خود را - تصدیق کرد معاویه ابلیس را در آنقول - گریختن دزد از دست صاحب خانه به آواز شخص دیگر - قصهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان ۱۲۲
اندیشیدن یکی از اصحاب که چرا رسول خدا ستاری نمیکند - قصهٔ آنشخص که اشتر ضاله خود را میجست و میپرسید ۱۲۳
متردد شدن در میان مذاهب مختلفه و بیرون شدن و مخلص یافتن - امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیر و شری که در وی ست - شرح فایدهٔ حکایت آنشخص شتر جوینده ۱۲۴
در بیان آنکه در هر نفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست - حکایت آن چهار هنود که باهم جنگ میکردند و از عیب خود بیخبر بودند - قصد کردن غزان بکشتن یکمردی تا آندیگر بترسد ۱۲۵
بیان حال خود پرستان و ناشکران در نعمت وجود انبیا و اولیا - شکایت کردن پیری به پیش طبیب از رنجوری خود - قصهٔ کودکی که در پیش تابوت پدر خود مینالید و سخن جوحی ۱۲۶
ترسیدن کودکی از شخص صاحب جثه و تسکین او آن کودک را - قصه تیراندازی و ترسیدن او از سواری که در بیشه میرفت - حکایت آن اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت دانشمند و تعلیم کردن اورا که گندم جوال را دو حصه نما که بار عدل آید ۱۲۷
کرامات ابراهیم ادهم بر لب دریا و تعجب امیر مرید - آغاز منور شدن حواس عارف بنور غیب ۱۲۸
طعنه زدن بیگانه در شان شیخی و جواب گفتن مرید شیخ او را ۱۲۹
بقیه قصهٔ ابراهیم ادهم بر لب دریا و آن امیر مرید - دعوی کردن آن شخص که خدایتعالی مرا نمیگیرد بگناه و جواب شعیب اورا ۱۳۰
تتمهٔ قصه طعنه زدن آنمرد بیگانه در شیخ - گفتن عایشه پیغمبر صلعم را که تو نبی مصلی چون است که همه جا نماز میگذاری ۱۳۱
کشیدن موش مهار شتر را و معجب شدن موش در خود
کرامات آن درویش که در کشتی بدزدی متهمش کردند - تشنیع کردن صوفیان پیش شیخ بر آن صوفی که بسیار میگوید - عذر گفتن فقیر با شیخ خانقاه ۱۳۲
بیان آن دعوی که عین آن دعوی گواه صدق خویش است - سجده کردن مسیح و یحیی علیهما السلام در شکم مادر یکدیگر را ۱۳۳
اشکال آوردن نادانان بر این قصه و جواب دادن ایشان را
سخن گفتن بزبان حال و فهم کردن آن - پذیرا آمدن سخن باطل در دل باطلان جستن آن درخت که هر که میوهٔ آن خورد هرگز نمیرد - شرح کردن آن شیخ سر آن درخت را با آن طالب مقلد - بیان منازعت چهار کس جهت انگور با همدگر بعلت آنکه زبان یکدیگر را نمیدانستند ۱۳۴
برخاستن مخالفت و عداوت از میان انصاف بیرکت وجود مبارک پیغمبر خدا علیه السلام ۱۳۵
قصهٔ بط بچگان که مرغ خانگی میپرورد شان - حیران شدن حاجیان در کرامات آنشیخ زاهد که بر روی ریگ صحرا نشسته بود ۱۳۶

دفتر سوم ۱۳۸

قصهٔ خورندگان پیل بچه از حرص و ترک نصیحت ناصح - بقیهٔ قصهٔ معترضان پیل بچگان ۱۳۹
باز گشتن بحکایت پیل - بیان آنکه خطای مجبان بهتر از صواب بیگانگان است - اسرار حق بموسی علیه السلام که مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده باشی ۱۴۰
در بیان آنکه الله گفتن نیازمند عن ابیک گفتن حق است - فریفتن روستائی شهری را و بدعوت خواندن او را بلاء و الحاح بسیار ۱۴۱
قصهٔ اهل سبا و طاغی کردن نعمت ایشان را - جمع آمدن اهل آفت هر صباحی بر در صومعهٔ عیسی علیه السلام جهت طلب شفا بدعای او ۱۴۲
باقی قصهٔ اهل سبا ۱۴۳
باقی داستان رفتن خواجه بدعوت روستائی بسوی ده - دعوت باز بطان را از آب بصحرا - رجوع بحکایت خواجه و روستائی ۱۴۴
قصهٔ اهل ضروان و حیله کردن ایشان تا بیزحمت درویشان باغها را قطاف کنند - روان شدن خواجه بسوی ده ۱۴۵
رفتن خواجه و قومش بسوی ده - نواختن مجنون آن سگی را که مقیم کوی لیلی بود - رسیدن خواجه و قومش بسوی ده و نادیده و ناشناخت آوردن روستائی ایشان را ۱۴۶
افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طاوسی کردن میان شغالان - چرب کردن مرد لافی لب و سبلت خود را هر بامداد پوست دنبه و بیرون آمدن میان حریفان که چنین و چنان خورده ام ۱۴۸
ایمن بودن بلعم باعور که امتحانها کرد حضرت عزت او را و از آنها رو سیاه آمد - بردن گربه دنبه را و رسوا شدن پهلوان - دعوی طاوسی کردن آن شغال که در خم صباغ افتاد - تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال که دعوی طاوسی میکرد - تفسیر ولتعرفنهم فی لحن القول - قصهٔ هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حقتعالی ۱۴۹
مستی بز از دیدن ماده و جستن او بکوه مقابل - تمنا کردن هاروت و ماروت آمدن بزمین را - قصهٔ خواب دیدن فرعون آمدن موسی علیه السلام را و تدارک اندیشیدن - بمیدان خواندن بنی اسرائیل را از برای حیلهٔ منع و لادت موسی علیه السلام - حکایت در تمثیل ۱۵۰
باز گشتن فرعون از میدان بشهر شاد بتفریق بنی اسرائیل از زنانشان در شب حمل - جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن او - وصیت کردن عمران جفت خود را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی - ترسیدن فرعون از آن بانگ و غریو و غوغا - پیدا شدن ستارهٔ موسی بر آسمان و غریو منجمان در میدان ۱۵۱
خواندن فرعون زنان نوزاده را سوی میدان هم جهت مکر - بوجود آمدن موسی علیه السلام و آمدن عوانان بخانهٔ عمران و وحی آمدن بمادر موسی که ویرا در آتش انداز - وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام که در آبش افکن - حکایت مار گیری که اژدهای افسرده را مرده پنداشت و در رسنها پیچیده بغداد آورد ۱۵۲
تهدید کردن فرعون موسی علیه السلام را - جواب موسی فرعون را در تهدیدی که میکردش - پاسخ فرعون موسی را - جواب موسی فرعون را - مهلت دادن موسی علیه السلام فرعون را تا ساحران راجمع کند از مداین ۱۵۴

صفحه

فرستادن فرعون بمدائن در طلب ساحران - خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان پدر حقیقت موسی علیه السلام را ۱۵۵
جواب گفتن ساحر مرده بافرزندان خود - تشبیه کردن قرآن مجید را بعصای موسی و وفات مصطفی علیه السلام را تشبیه نمودن بخواب موسی و قاصدان تعبیر قرآن را به آن دو ساحر بچه که قصد بردن عصا کردند چون موسی را خفته یافتند - بقیهٔ حکایت موسی علیه السلام ۱۵۶
جمع آمدن ساحران از مدائن پیش فرعون و تشریفها یافتن و دست برسینه زدن در قهر خصم او که این برما نویس - اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل - دعوت کردن نوح علیه السلام پسر را و سر کشیدن او که بر سر کوه روم و چاره کنم و منت تو نکشم ۱۵۷
توفیق میان این دو حدیث که الرضا بالکفر کفر و حدیث دیگر که من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی ۱۵۸
مثل در بیان آنکه حیرت مانع بحث و فکر تست - در بیان آنکه در میان صحابه حافظ کسی نبود - داستان مشغول شدن عاشق بعشق نامه خواندن و مطالعه کردن عشقنامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن که طلب الدلیل عند حضور المدلول قبیح و الاشتغال بالعلم بعد الوصول الی المعلوم مذموم ۱۵۹
حکایت آنمرد که در عهد داود علیه السلام شب و روز دعا میکرد که مرا روزی حلال ده بیرنج - دویدن گاو در خانهٔ آن دعا کننده بالحاح قال النبی صلعم ان الله یحب الملحین فی الدعاء زیرا همین خواست از حق تعالی و الحاح خواهنده را بهست از آنچه میخواهد آنرا ازوی و عذر گفتن ناظم یعنی مولوی و مدد خواستن او ۱۶۰
بیان آنکه علم را دو پرو گمان را یکپر است و مثال ظن و یقین در علم - مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلم و کودکان - در بیان آنکه عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست و تفاوت عقول از تحصیل علم است - در وهم افکندن کودکان استادرا ۱۶۱
بیمار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان - رنجور شدن استاد بوهم - در جامهٔ خواب افتادن استاد و نالیدن او بوهم رنجوری - دوم بار بوهم افکندن کودکان استاد را که او را از قرآن خواندن مادرد سر افزاید - خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر - رفتن مادران کودکان بعیادت استاد - در بیان آنکه تن روح را چون لباسی است و این دست آستین دست روح است و این پای موزه پای روح است ۱۶۲
حکایت آن درویش که در کوه خلوت کرده بود و بیان حلاوت انقطاع و خلوت و داخل شدن در این منقبت که انا جلیس من ذکرنی و انیس من استانس بی ☆ گر باهمهٔ چو بی منی بی همهٔ مور بی همهٔ چو با منی باهمهٔ ☆ دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بروفق عاقبت گفتن بامستعیر تر از و - بقیهٔ قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود که میوهٔ کوهی از درخت باز نگیرم و درخت نیفشانم و کسی را نگویم بصریح و کنایت که بیفشان مگر آنخورم که باد افکنده باشد از درخت - تشبیه بند دام قضا بصورت پنهان و باثر پیدا ۱۶۳
مضطر شدن فقیر نذر کرده بکندن امرود از درخت و گوشمال حق رسیدن بیمهلت - متهم کردن آن شیخ بادزدان و بریدن دستش را - کرامت شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست ۱۶۴
سبب جرئت ساحران فرعون بر قطع دست و پا - شکایت استر پیش شتر که من بسیار در رو میافتم و تو نمی افتی الا بنادر و جوابگفتن آن - اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم مرکب شدن پیش چشم عزیر علیه السلام - جزع ناکردن شیخی برمرگ فرزندان خود ۱۶۵
عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن برمرگ فرزندان خود - قصهٔ خواندن شیخ ضریر مصحف را در روبینا شدن در وقت قرائت

صفحه

صبر کردن لقمان چون دید که داود علیه السلام حقها میساخت از سؤال کرد با این نیت که صبر از سؤال موجب فرج باشد ۱۶۶
بقیهٔ حکایت نابینا و مصحف خواندن او - صفت بعضی از اولیا که راضیند باحکام قضای الهی و لابه نکنند که این حکم را بگردان - سؤال کردن بهلول آن درویش را ۱۶۷
قصهٔ دقوقی و کرامات او - باز گشتن بقصهٔ دقوقی - سر طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوت و قربت - باز گشتن بقصهٔ دقوقی ۱۶۸
نمودن مثال هفت شمع سوی ساحل - شدن آنهفت شمع بر مثال یکشمع - نمودن آنشمعها در نظر آنشیخ هفت مرد - باز نمودن آن هفت مرد هفت درخت - مخفی بودن آندرختان از چشم خلق ۱۶۹
یکدرخت شدن آن هفت درخت - هفت مرد شدن آن هفت درخت - پیش رفتن دقوقی بامامت ۱۷۰
پیش رفتن دقوقی بامامت آن قوم - اقتدا کردن قوم از پس دقوقی - بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت محاسبهٔ حق و از انبیاء استعانت و شفاعت خواستن ۱۷۱
شنیدن دقوقی در میان نماز افغان اهل کشتی را در غرق شدن - تصورات مرد حازم - دعا و شفاعت دقوقی در خلاص کشتی ۱۷۲
انکار کردن آنجماعت بر دعا و شفاعت دقوقی و پریدن ایشان و ناپدید شدن در پردهٔ غیب و حیرانشدن دقوقی که بر هوا رفتند یا بر زمین ۱۷۳
باز شرح کردن حکایت آنطالب روزی حلال بی کسب و رنج در عهد داود و مستجاب شدن دعای او - رفتن هر دو خصم نزد داود ۱۷۴
شنیدن حضرت داود سخن هر دو خصم را و سؤال کردن از مدعی علیه - حکم کردن داود بر کشندهٔ گاو - تضرع آنشخص از داوری داود علیه السلام - رفتن داود در خلوت تا آنچه حقست پیدا شود - حکم کردن بر صاحب گاو که از سر گاو برخیز و تشنیع صاحبگاو ۱۷۵
برداود - حکم کردن داود بر صاحب گاو که جملهٔ مال خود را بوی ده ۱۷۵
عزم کردن داود علیه السلام بخواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند و حجتها همه قطع کند - گواهی دادن دست و پا و زبان بر سر ظالم هم در دنیا - بیرون رفتن خلایق بسوی آندرخت - قصاص فرمودن داود خونی را بعد از الزام حجت بر او ۱۷۶
بیان آنکه نفس آدمی بجای آن خونی است که مدعی گاو کشته بود و آن کشندهٔ گاو عقل است و داود حق است یا شیخ که نائب حق است که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن و توانگر شدن بروزی بیکسب و بی حساب - مثال ۱۷۷
گریختن عیسی علیه السلام برفراز کوه از احمقان - قصهٔ اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان - شرح آنکور دوربین و آنکر تیز شنو و آن برهنهٔ دراز دامن ۱۷۸
صفت خرمی شهر سبا و ناشکری اهل آن - آمدن سیزده پیغمبر بنصیحت اهل شهر سبا ۱۷۹
معجزه خواستن قوم از پیغمبران - متهم داشتن قوم انبیا را علیهم السلام - حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش فیل فرستادند که بگو من رسول ماه آسمانم در پیش تو که از بین چشمهٔ آب حذر کن چنانکه در کتاب کلیله و دمنه آمده - جوابگفتن انبیا طعن ایشانرا و مثل زدن ایشان را ۱۸۰
بیان آنکه هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی - مثلها زدن قوم نوح را باستهزاء در زمان کشتی ساختن او - حکایت آنمرد که میپرسیدندش چه میکنی نیمشب در بن این دیوار گفت دهل میزنم ۱۸۱
جواب آنمثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش پیغام پیل را از ماه آسمان - معنی حزم و مثل مرد حازم ۱۸۲
وخامت حال آنمرغ که ترک حزم کرد از حرص و هوا - حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که چون تابستان آید خانه سازیم از بهر زمستان - منع کردن منکران انبیا علیهم السلام را از نصیحت

صفحه

کردن و حجت آوردن جبریانه - جواب انبیاء علیهم السلام جبریان را - مکرر کردن کافران حجتهای جبریانهٔ خود را ۱۸۳
باز جواب انبیاء ایشانرا - مکرر کردن قوم اعتراض ترجیه بر انبیاء - باز جواب انبیاء علیهم السلام ۱۸۴
حکمت در آفریدن دوزخ آنجهان و زندان این جهان تا معبد منکران گردد که اثتیاطوعاً او کرهاً - بیان آنکه حقتعالی صورت ملوکرا سبب مسخر کردن جباران که مسخر حق نباشند ساخته است چنانکه موسی علیه السلام باب صغیر ساخت بر ربض قدس جهت رکوع جباران بنی اسرائیل وقت در آمدن که ادخلوا الباب سجداً وقولوا حطة نغفر لکم - قصهٔ عشق صوفی بر سرکهٔ تهی از خورش ۱۸۵
مخصوص بودن یعقوب علیه السلام بچشیدن جام حق از روی یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان برادران و غیر هم از این هردو - حکایت امیر و غلامش که نماز باره بود و انس عظیم داشت در مناجات و نماز با حق - نومید شدن انبیا علیهم السلام از قبول و پذیرائی منکران قوله تعالی حتی اذا استیأس الرسل الخ ۱۸۶
بیان آنکه ایمان مقلد خوفست ورجا - بیان آنکه رسول صلعم فرمود ان الله تعالی اولیاء اخفیاء - حکایت مندیل در تنور انداختن انس بن مالك و ناسوختن - قصهٔ فریاد رسیدن رسول صلی الله علیه وآله کاروان عرب را که از تشنگی و بی آبی در مانده بودند ودل برمرگ نهاده وشتران وخلق زبان بیرون انداخته ۱۸۷
مشك آن غلام از غیب بر آب کردن بمعجزه و آن غلام سیاه را سپید و کردن باذن الله تعالی - دیدن خواجه غلام را سپید و ناشناختن که اوست و گفتن که غلام مرا تو کشتهٔ و خون او ترا گرفته و خدا ترا بدست من انداخت ۱۸۸
بیان آنکه حقتعالی هرچه داد و آفرید از سموات وارض واعیان و اعراض همه باستدعای حاجت آفریدخود را محتاج چیزی باید کردن تا بدهد که امن یجیب المضطر اذا دعاه اضطرار گواه استحقاق است - آمدن زن کافره باطفل شیرخواره بنزدیك مصطفی علیه السلام و ناطق شدن طفل عیسی وار بمعجزات رسول خدا - ربودن عقاب موزهٔ رسول علیه السلام را و بردن برهوا ونگون کردن و از موزه ماری سیاه فرو افتادن - وجه عبرت گرفتن از این حکایت ویقین دانستن ان مع العسر یسرا - استدعا نمودن آنمرد از موسی زبان بهایم با طیور ۱۸۹
وحی آمدن از حقتعالی بموسی علیه السلام که بیاموزش چیزی را که استدعا میکند یا بعضی از آن - قانع شدن آنمرد طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی وسگ و اجابت موسی - جواب خروس سگرا - خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده ۱۹۰
خبر کردن خروس ازمرگ خواجه - دویدن آنشخص بسوی موسی بزینهار چون ازخروس خبر مرگ خود شنید - دعا کردن موسی آنشخص را تا ازدنیا بایمان رود - اجابت کردن حقتعالی دعای موسی علیه السلام را ۱۹۱
حکایت آنزن که فرزندش نمیزیست بنالید جواب آمد که این عوض ریاضت تست و بجای جهاد مجاهدانست ترا - در آمدن حمزه رضی الله عنه در حرب بی زره - جواب حمزه مرخلق را ۱۹۲
حیلهٔ دفع مغبونشدن در بیع و شری - وفات یافتن بلال با شادی ۱۹۳
حکمت ویران شدن تن بمرگ - تشبیه دنیا که بظاهر فراخ است وبمعنی تنگ وتشبیه خواب رابموت که خلاص از تنگی است - بیان آنکه هرچه غفلت وغم وکاهلی و تاریکیست همه از تنست که ارضی است وسفلی - تشبیه نص باقیاس ۱۹۴
آداب المستمعین والمریدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ - شناختن هرحیوانی بوی عدوخود را وحذر کردن و بطالت و خسارت آنکس که عدو کسی بود که ازو حذر ممکن نیست و فرار ممکن نه و مقابله ممکن نه - فرق میان دانستن

صفحه

چیزی بمثال و تقیید ومیان دانستن ماهیت آن چیز بتحقیق ۱۹۵
جمع و تفریق میان نفی و اثبات یك چیزی از روی نسبت واختلاف جهت - مسئله فناوبقای درویش کامل - قصهٔ وکیل صدر جهان که متهم شد از بخارا گریخت از بیم جان باز عشقش کشید روکشان که کار جان سهل باشد عاشقانرا - پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم وقت غسل وبرهنگی وپناه گرفتن بحقتعالی ۱۹۶
گفتن روح القدس مریم را که من رسول حقم بتو آشفته و پنهان از من مشو که فرمان این است ۱۹۷
عزم کردن آنوکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لاابالی وار - پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود که از شهر ها کدام شهر را خوشتر یافتی و انبوه تر ومحتشم تر وپرنعمت تر ودلگشاتر - منع کردن دوستان اورا از رجوع کردن ببخارا و تهدید کردن ولاابالی گفتن عاشق ناصح و عاذل را از سر عشق ۱۹۸
رو نهادن آن بندهٔ عاشق سوی بخارا - در آمدن آنعاشق لاابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان او را از پیداشدن - جواب گفتن عاشق عاذلان و تهدید کنندگانرا ۱۹۹
رسیدن آنعاشق بمعشوق خویش چون دست ازجان بشست - صفت آنمسجد که مهمان کش بود و آن عاشق مرگ جوی لاابالی که در آنمسجد مهمان شد - آمدن مهمان در آنمسجد - ملامت کردن اهل مسجد مهمان عاشق را از شب خفتن در آنجا وتهدید کردن مراو را - جواب گفتن عاشق عاذلان را ۲۰۰
بیان آنکه عشق جالینوس براین حیات دنیا بود که هنر او همین جابکار میآید و هنری نورزیده است که در آن بازار بکار آید آنجا خود رابعوام یکسان میبیند - ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا از شب خفتن در آن مسجد ۲۰۱
گفتن شیطان قریش را که بجنگ احمد آئید که من یاربها کنم و قبیله خود را بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن او ۲۰۲
مکرر کردن عاذلان پند را بر آن مهمان مسجد مهمان کش - جواب گفتن مهمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس کشت بیانگ دف از کشت اشتری را که کوس محمودی بر پشت اوزدندی ۲۰۳
تمثیل گریختن مؤمن وبی صبری اودر بلا باضطراب وبیقراری نخود بجوش در دیگ تا بیرون جهد و منع کد بانو - تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سر و منفعت بلا واقف شود - عذر گفتن کد بانو با نخود وحکمت در جوش داشتن کد بانو نخود را ۲۰۴
باقی قصه مهمان آنمسجد مهمان کش وثبات و صدق او - ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فهمان - تفسیر این خبر مصطفی علیه السلام که ان للقرآن ظهر وبطن ولبطنه بطن الی سبعة ابطن و فی روایة الی سبعین بطنا - بیان آنکه رفتن انبیاو اولیاء علیهم السلام بکوهها و غارها جهت پنهانکردن خویش نیست وجهت خوف و تشویش خلق نیست بلکه جهت ارشاد خلق است وتحریض برانقطاع از دنیا بقدر ممکن ۲۰۵
تشبیه صورت اولیاء وصورت کلام اولیا بصورت عصای موسی وصورت افسون عیسی علیهم السلام - تفسیر یا جبال اوبی معه والطیر - جواب طعنه زنندهٔ مثنوی از قصور فهم خود - مثل زدن در رمیدن کره اسب از خوردن آب وسبب شخولیدن سایسان ۲۰۶
بقیهٔ ذکر آن مهمان مسجد مهمان کش - تفسیر آیه که واجلب علیهم بخیلك ورجلك - رسیدن بانگ طلسم نیمشب مهمان مسجد را ۲۰۷
ملاقات آنعاشق باصدر جهان - جذب هرعنصری جنس خود را که در ترکیب آدمی محتبس شده است بغیر جنس - منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح وتقاضا ومیل او بمقر خود ومنقطع شدن از اجزای اجسام که کندهٔ پای باز روحند ۲۰۸
فسخ عزایم ونقشها جهت اخبر کردن آدمی را از آنکه مالك وقاهر اوست وگاهگاه عزم اورا فسخ ناکردن وناقذ داشتن

صفحه

تا طمع او را برعزم کردن دارد تا باز عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود- نظر کردن پیغمبر علیه السلام باسیران و تبسم کردن و گفتن که عجبت من قوم یجرون الی الجنة بالسلاسل والاغلال - تفسیر این آیه که ان تستفتحوا فقد جاءکم الفتح طاعنان می گفتند که از ما و محمد آنکه حقست فتح و نصرتش بده و این بدان میگفتند که گمان
۲۰۹ داشتند خود برحقند و طالبحق بغرض اکنون محمد منصور شد سر آنکه بیمرا د باز گشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا لك فتحا مبینا بصورت غلق بود و بمعنی فتح چنانکه شکستن مشك بظاهر شکستن است و بمعنی درست کردن است مشکی اورا و تکمیل فوائد اوست- تفسیر این خبر که مصطفی (ص) فرمود لا تفضلونی علی یونس بن متی- آگاه شدن پیغمبر (ص) از طعن ایشان بر شمائت
۲۱۰ او- فهم کردن رسول علیه السلام ضمیر اسیران را بیان آنکه طاغی در عین قاهری مقهور است و در عین منصوری مأسور- جذب معشوق عاشق را من حیث لا یعلمه العاشق ولا یرجوه ولا یخطر بباله ولا یظهر من ذلك الجذب اثر فی العاشق الا الخوف الممزوج بالیأس مع دوام الطلب - رسیدن بخاری
۲۱۱ عاشق در بندگی صدر جهان داد خواستن بشه از باد بحضرت سلیمان - امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ متظلم را باحضار خصم بدیوان حکم - نواختن
۲۱۲ معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید با خویش آمدن عاشق بیهوش و روی آوردن بثنا و شکر
۲۱۳ معشوق - حکایت آن عاشق دراز هجران بسیار امتحان یافتن عاشق معشوق را و بیان آنکه جوینده یابنده بود که
۲۱۴ (فمن یعمل مثقال ذرة خیراً یره)

دفتر چهارم

۲۱۶ تمامی حکایت آنعاشق که از عسس گریخت در باغ و مجهول خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر میکرد
۲۱۶ و میگفت که عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم حکایت آنواعظ که هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان کردی - سؤال کردن از عیسی علیه السلام که در وجود از همهٔ صعبها صعبتر چیست - قصهٔ خیانت کردن عاشق
۲۱۷ و بانگ برزدن معشوق بروی قصهٔ صوفی که زن را بابیگانه بگرفت - در بیان آنکه حقتعالی
۲۱۸ بندهٔ را بگناه اول رسوا نکند معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن زن که ان کیدکن عظیم - گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاح است و جواب گفتن صوفی اینرا سر بوشیده- غرض از بصیر و سمیع و علیم گفتن خدا را - مثال دنیا چون
۲۱۹ گلخن و تقوی چون حمام قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشك بیهوش و رنجور شد- معالجه کردن برادر دباغ دباغرا بخفیه ببوی سرگین- عذرخواستن عاشق از گناه خویش بتلبیس و روی
۲۲۰ پوش و فهم کردن معشوق آنرا نیز رد کردن معشوق عذر عاشقرا و تلبیس او را در روی او مالیدن - گفتن جهودی علی علیه السلام را که اگر اعتماد داری بر حافظی
۲۲۱ خدا از سر این کوشك خود را در انداز و جواب آنحضرت او را قصهٔ مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود علیه السلام بیش از سلیمان بربنای آنمسجد - شرح انما المؤمنون اخوه والعلماء کنفس واحدة خاصه اتحاد داود سلیمان و سایر انبیاء علیهم السلام که اگر یکی از ایشان را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد و این علامت اتحاد است که یکخانه از آن هزار خانه ویران کنی آنهمه ویران شود و یکدیوار قائم نماند که لانفرق

صفحه

بین احد من رسله والعاقل یکفیه الاشارة این خود از اشارت گذشت ۲۲۲
مثل آوردن در بیان اتحاد جانهای انبیا و اولیا و دوستان خدا یتعالی بنور آفتاب که تمامت خانها و سراپاها و بیابانها و کوهها و دریاها را بتابش خود روشن کند و در هر خانه و سرای و هر دشت و صحرا روشنائی دیگر دهد و همه یکنور و روشنی باشد و اختلاف جانهای مردم دیگر بنور ماه و ستارگان و نور چراغ که هر کدام نور دیگر است و چون آفتاب طلوع کند این انوار نمانند چنانکه روز حشر چونخو، شید جمار و جلال حق از مشرق ازل طالع شود
۲۲۳ انوار عاریتی محو گردد- بقیهٔ قصهٔ بنای مسجد اقصی در دست سلیمان قصهٔ آغاز خلافت عثمان و خطبهٔ وی در بیان آنکه ناصح فعال بفعل به از مادح قوال قول- در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم صغری است و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبری است زیرا که آنحکمارا علم برصورت آدمی مقصور بود و علم این
۲۲۴ حکما در حقیقت حقیقت آدمی موصول بود در تفسیر این حدیث که مثل اهل بیتی کمثل - فینة نوح من تمسك بها نجا و من تخلف عنها غرق- قصهٔ هدیه فرستادن بلقیس از
۲۲۵ شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام کرامات و نور شیخ عبدالله مغربی قدس سره- باز گردانیدن سلیمان رسولان بلقیس را با آنهدیها که آورده بودند سوی بلقیس و دعوت سلیمان بلقیس را بایمان و ترك آفتاب پرستی - قصهٔ عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوری و دود زدیدن مشتری گلخوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر و دیدن عطار و نادیده
۲۲۶ کردن مرور را- دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام مر آن رسولانرا و دفع وحشت و آرار از دل ایشان و عذر قبول ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان
۲۲۶ دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزی حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن و ارشاد ایشان او را بمیوهای تلخ و ترش کوهی بروی شیرین شدن بداد آنمشایخ- نیت کردن او که این زر بدهم بدانهیزم کش چونمن روزی یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آنهیزم کش از ضمیر و نیت او -
۲۲۷ تحریض سلیمان مر رسولانرا بتعجیل بهجرت بلقیس بهر ایمان سبب هجرت ابراهیم ادهم و ترك ملك خراسان- حکایت آنمرد تشنه که از سرجوزبن جوز در جوی آب میریخت که در گو بود و در آب نمیرسید تا بافتادن جوز بانگ آب بشنود و او را چون سماع خوش بانگ آب در طرب میآورد - تهدید فرستادن
۲۲۸ سلیمان (ع) پیش بلقیس که اصرار میندیش بر شرك و تاخیر مکن ظاهر گردانیدن سلیمان که مرا خالصا لامرالله جهد است در ایمان تو، یکذره غرضی نیست مرا نه در نفس تو و نه در حسن تو و نه در ملك تو، خود بینی چون چشم جان باز شود بنورالله- باقی قصهٔ ابراهیم ادهم قدس الله سره- بقیهٔ قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان آل بلقیس را هر یکی اندر خور و مشکلات دین
۲۲۹ و دل او و صید کردن هر جنس مرغ را بصفیر آنجنس مرغ و طعمه او
۲۳۰ آزاد شدن بلقیس از ملك و مست شدن او از شوق ایمان و التفات همت او از همه ملك منقطع شدن وقت هجرت الا از تخت - چاره کردن سلیمان علیه السلام در احضار تخت بلقیس از مبا
۲۳۱ قصهٔ یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی علیه السلام را گم کرد و لرزیدن و سجدهٔ بتان و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلعم - حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را بر استعانت بتان
۲۳۱ خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم کردن حلیمه مصطفی علیه السلام را و طالبشدن او گرد شهر و نالیدن بر در کعبه و از حق درخواستن و یافتن او محمد علیه السلام را- نشانخواستن عبدالمطلب از موضع محمد علیه السلام که کجا یابم و جواب از اندرون کعبه

صفحه

آمدن و نشانیافتن ـ قیه‌قصهٔ دعوت سلیمان بلقیس‌را ـ مثل قانعشدن آدمی بدنیاو حرص او در طلب و غفلت‌او ازدولت روحانیانکه‌ابدای جنس‌وی‌اندو نعره زنانکه‌یاایت قومی یعلمون ۲۳۲
بقیهٔ دعوت سلیمان بلقیس را که‌فرصت غنیمت است ۲۳۳
بقیهٔ‌قصهٔ‌عمارتکردن‌سلیمان‌علیه‌السلام‌مسجداقصی‌رابتعلیم‌ووحی خداجهت حکمتها که دراو دانند و معاونت‌ملائکه ودیو و پری و آدمی آشکارا ـ قصهٔ شاعر وصله دادن شاه و مضاعف کردن آنوزیر بوالحسن نام ـ باز آمدن شاعر بعد از چند سال بامید همانصله‌وهزاردینار فرمودن شاه‌بر قاعدهٔ‌خویش‌و گفتن‌وزیر نوهم‌حسن‌نام‌شاعر را که این سخت‌بسیاراست‌و مارا خرجهاست وخزینه خالیست‌ومن اورا بده یك‌این‌زر خشنود کنم ۲۳۴
بردن شاعر شعررا سوی شاه وخسارت وزیر ـ مانستن‌بدرائی اینوزیر دون در افساد مروت شاه بوزیر فرعون یعنی هامان در افساد قابلیت‌فرعون ۲۳۵
نشستن‌دیو بر مقام سلیمان‌علیه السلام‌وتشبیه کردن اوبکارهای سلیمان و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان ودیو خویشتنرا سلیمان‌بن داود نام کردن ـ در آمدن سلیمان هرروزدرمسجد اقصی‌بعد از تمام‌شدن جهت عبادت وارشاد عابدان ومعتکفان ورستن‌فقیر در مسجد ـ آموختن‌پیشهٔ گور کنی قابیل‌از زاغ پیش از آنکه در عالم‌حرفهٔ گور کنی و گور بود ۲۳۶
قصهٔ صوفی که در میان گلستان‌سر برزانومراقب بودیارانش گفتند سر برآور تفرجکن بر گلستان‌و ریاحین‌ومرغان‌و آثار رحمةالله تعالی که‌فانظروا‌الی آثار رحمةالله ۲۳۷
قصهٔ رستن خروب‌در گوشهٔ‌مسجد اقصی وغمگین شدن‌سلیمان علیه‌السلام‌از آن‌چون‌بسخن‌آمد بااووخا صیت ونام خود بگفت ـ بیان آنکه حصول علم و مال وجاه مرید گوهر را فضیحت اوست‌و چون‌شمشیر است افتاده بدست راهزن ۲۳۸
بیان‌تفسیر آیهٔ شریفه‌یاایهاالمزمل ـ دربیان آنکه ترك‌الجواب جواب مقرراینسخن که‌جواب‌الاحمق سکوت ، شرح اینهردو درا بنقصه است که گفته میآید ـ درتفسیر اینحدیث نبوی(ص) که ان‌الله‌تعالی‌خلق الملائکة ورکب فیهم العقل و خلق‌البهائم و رکب فیها الشهوةو خلق بنی آدم و رکب فیهم‌العقل و الشهوةفمن غلب عقله علی شهوته‌فهوا علی من‌الملائکة ومن غلب شهوته علی عقله‌فهوادنی‌من البهائم ۲۳۹
تفسیر آیه و اماالذین فی قلوبهم مرض فزادتهم رجساًو قوله یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً ـ چالیش عقل بانفس همچون تنازع مجنون‌باناقه ، میل‌مجنون‌سوی حره میل ناقه سوی کره چنانکه‌مجنون گفته☆هوی‌ناقتی‌خلفی وقدامی الهوی ☆ وانی وایاها لمختلفان ۲۴۰
نبشتن آن غلام قصهٔ شکایت نقصان اجری‌سوی پادشاه (جذبة من‌جذبات الحق‌خیر من عبادة‌الثقلین)ـ حکایت‌آنفقیه بادستار بزرگ‌و آنکه دستارش بربودبانگ‌میزد که باز کن‌و ببین که چه میبری آنگاه‌ببر ـ نصیحت دنیااهل‌دنیارا بزبانحال وبیوفائی خود را نمودن بوفا و طمع دارندگان از او ۲۴۱
بیان آنکه‌عارف‌راغذائیست‌ازنور حق که‌ابیت‌عندربی یطعمنی ویسقینی وقوله صلعم‌الجوع‌طعام‌الله‌یحیی به‌ابدان‌الصدیقین‌ای یصل طعام الله فی الجوع ـ خطاب بامغروران دنیاو گرفتاران نفس اماره ـ تفسیر آیهٔ فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا لاتخف‌انك‌انت الاعلی ۲۴۲
زجر مدعی از دعوی وامر کردن اورا بمتابعت‌انبیا و اولیاـ بقیه قصه نوشتن آنغلام‌رقعه‌بطلب‌اجری‌خود ـ حکایت آنمداح که‌ازجهت‌ناموس شکرممدوح‌میکردبوی‌اندوه‌وغم‌اندرون‌او خلاقت دلق او ظاهر مینمود که آنشکر هالافست ودروغ ۲۴۳

صفحه

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دارا در سیمای مرید و بیگانه‌ولحن گفتار او ورنگ وچشم اووبی اینهمه‌نیز اززاه دل که انهم‌جواسیس‌القلوب‌فجاسوهم‌بالصدق ـ مژده‌دادن‌بایزید اززادن ابوالحسن خرقانی‌قدس‌الله روحهما‌پیش‌ازسالهاونشان ۲۴۴
صورت‌وسیرت‌اویکبیك‌ونوشتن‌تاریخ ویسان آنرا جهت‌رصد قول‌رسول صلعم که انی لاجد‌نفس الرحمن من قبل‌الیمن ـ زادن ابوالحسن خرقانی‌بعداز وفات‌بایزیدقدس‌الله‌سره ـ نقصان اجرای دل‌وجاز صوفی‌از طعام‌الله‌تعالی ـ باز گشتن‌بحکایت غلام که رقعه نوشت‌سوی شاه جهت کمی اجری او وبی‌التفاتی شاه ۲۴۵
آشفتن آغلام‌ازنارسیدن‌جواب رقعه از قبل پادشاه ـ کژوزیدن باد برسلیمان‌علیه‌السلام‌بسبب‌زلت‌او ـ شنیدن‌ابوالحسن‌خرقانی خبر دادن‌بایزید رااز بود او و احوال او ـ رقعهٔ دیگر نوشتن آنغلام پیش شاه چون جواب آنرقعهٔ اول نیافت ۲۴۶
ستودن‌پیغمبر علیه السلام عاقل را و نکوهیدن احمقرا ـ قصهٔ آنکسیکه بایکی مشورت میکرد گفتش مشورت با دیگری کن که‌من‌عدوی‌توام ـ امیر گردانیدن‌رسول صلعم‌جوان هذیلی را برسریهٔ که در آن‌بیران وجنگ آزمودگان‌بودند ۲۴۷
اعتراض کردن‌معترض‌بررسول صلعم برامیر گردانیدن هذیلی ۲۴۸
جوابگفتن پیغمبرصلعم اعتراض کننده‌را ـ قصهٔ‌سبحانی مااعظم شانی گفتن‌ابایزیدواعتراض مریدان و جواب اومرایشانرا نه بطریق گفت زبان بلکه از راه عیان ۲۴۹
بیان‌سبب نصاحت وبسیار گوئی آن‌فضول‌بخدمت‌رسول ـ بیان کردن‌رسول‌صلعم سبب تفضیل و اختیار کردن‌او آن هذیلی را بامیری وسرلشکری برپیران‌وکاردیدگان ـ علامت عاقل تمام‌ونیم عاقل ومردتمام‌ونیم مرد وعلامت‌شقی مغرور لاشی ۲۵۰
قصهٔ آبگیر وصیادان‌و آن سه‌ماهی‌یکی‌عاقل ویکی‌نیم عاقل و آن دیگرمغرور ابله مغفل‌لاشیء وعاقبت آن‌هرسه ماهی ـ سرخواندن وضو کننده اورادوضو را ـ شخصی بوقت استنجا میگفت‌اللهم‌ارحنی‌رایحة‌الجنة‌بجای اللهم‌اجعلنی من‌التوابین واجعلنی من‌المتطهرین که ورداستنجاست و ورد استنجا را دروقت‌استنشاق میگفت‌عزیزی بشنید واین را طاقت نداشت ـ قصهٔ آنمرغ گرفته که‌وصیت کرد که برگذشته پشیمانی مخور تدارك وقت‌اندیش وروزگار مبردربشیمانی ۲۵۱
چاره‌اندیشیدن آنماهی‌نیم‌عاقل‌وخودرا مرده کردن ـ بیان آنکه عهد کردن احمق‌وقت گرفتاری و ندم هیچ وفائی ندارد که واوردوالعادوا لمانهوا عنه‌وانهم‌لکاذبون چون صبح کاذب‌وفا ندارد ـ دربیان آنکه‌وهم قلب‌عقلست وستیزهٔ اوست بدو ماند و او نیست ـ مجاوبات موسی علیه‌السلام که صاحب عقل بود بافرعون که صاحب‌وهم بود ۲۵۲
بیان آنکه‌عمارت درویرانیست‌وجمعیت درپراکندگی‌ودرستی درشکستگیست و مراددر بیمرادی ووجود درعدم‌وعلی هذا بقیةالاضدادوالازواج ـ جواب‌دادن موسی علیه‌السلام فرعون را ـ نفی کردن موسی جادوئی‌را ازخود ۲۵۳
بیان آنکه هرحس‌مدرك را از آدمی نیزمدرکاتی‌دیگراست که‌ازمدرکات‌آنحس‌دیگربیخبراست‌چنانکه‌هرپیشه‌وراستاد اعجمی کار آن استاد دیگر پیشه‌ور است و بیخبری او از آنکه‌وظیفهٔ او نیست دلیل نکند که آنمدرکات نیست اگرچه بحکم حال منکربود آنرا اما ازمنکری اواینجا جزبیخبری نمیخواهیم درین مقام ـ حمله بردن اینجهان بر آنجهانیان و تاخت‌بردن‌تاسینورذرونسل که سرحد غیب‌است‌و غفلت‌ایشان از کمین که‌چون غازی‌به‌غزا نرود کافر تاختن‌آورد ۲۵۴
بیان آنکه تن‌خاکی آدمی‌همچون آهن‌نیکو جوهرقابل آیینه شدن است‌تادروهم در دنیا بهشت‌و دوزخ وقیامت و غیر آن

صفحه

معاینه بنماید نه برطریق خیال- باز گفتن موسی علیه‌السلام اسرار فرعون‌را وواقعات اوراظهرالغیب تابخبیری‌حق‌ایمان آوردیاگمان برد- بیان آنکه در توبه‌باز است ۲۵۵

گفتن موسی‌علیه‌السلام مرفرعونرا که‌ازمن یك‌پندقبولکن وچهارفضیلت عوض‌بستان- شرح کردن‌موسی آن‌چهار فضیلت راجهت‌پایمزدایمان‌فرعون- تفسیر کنت کنزاً مخفیا فاحببت‌ان اعرف- غره‌شدن آدمی بذکاوت وتصویرات طبع‌خویشتن و طلب‌ناکردن علم غیب که‌علم انبیاعلیهم‌السلام است ۲۵۶

بیان اینخبر که کلموا الناس‌علی‌قدرعقولهم‌لاعلی‌قدرعقولکم حتی‌لایکذب‌الله ورسوله- قوله‌علیه‌السلام من‌بشرنی بخروج الصفربشرته بالجنة- مشورتکردن فرعون با آسیه درایمان آوردن بموسی‌علیه‌السلام ۲۵۷

قصهٔ باز پادشاهو کمپیرزن-قصه آنزن که‌طفل آن‌برسرناودان غژیدوخطر افتادن بودواز علی مرتضی‌علیه‌السلام‌چاره‌جست ۲۵۸

در بیان‌حدیث‌جریامؤمن فان‌نورك اطفا نارمی‌اززبان دوزخ- مشورتکردن‌فرعون باوزیرش‌هامان درایمان آوردن‌بموسی علیه‌السلام - تزییف‌سخن هامان ۲۵۹

نومیدشدن‌موسی‌علیه‌السلام ازایمان‌آوردن‌فرعون‌و جایافتن سخن‌هامان‌دردل‌فرعون-منازعت کردن‌امیران‌عرب‌بارسول‌خدا علیه‌السلام که ملك رامقاسمه کن‌تانزاعی‌نباشدوجواب‌مصطفی صلعم که من مامورم درین امارت و بحث‌ایشان‌از طرفین - تمامی‌حدیث موسی درتقریع‌وتوبیخ‌فرعون- در بیان آنکه شناسای‌قدرت‌حقتعالی‌نپرسد که‌بهشت کجاست‌ودوزخ‌چه‌جاست ۲۶۰

جواب‌دهری که منکرالوهیتست وعالم راقدیم میگوید ۲۶۱

تفسیر آیه کریمه که‌وماخلقنا‌السموات والارض‌و مابینهما الا بالحق لیافریدمشان بهرهمین که شما میبینید بلکه بهر معنی وحکمت باقیه که شما نمی‌بینید آنرا- و حی کردن حقتعالی بموسی‌علیه‌السلام که‌ایموسی من که‌خالقم ترادوست‌میدارم ۲۶۲

خشم کردن‌پادشاه‌برندیم وشفاعتکردن شفیع آن‌مغضوب‌علیه را وازپادشاه درخواستن وپادشاه شفاعت اورا قبولکردن‌و رنجیدن ندیم از شفیع که‌چرا شفاعت کردی- گفتن جبرئیل مرخلیل‌علیه‌السلام‌را که‌هل‌لك‌حاجة جوابش‌داد که‌اما الیك‌فلا ۲۶۳

مطالبه کردن‌موسی‌علیه‌السلام‌ازحضرت‌عزت که‌لم‌خلقت خلقاً واهلکتهم‌و جواب‌آمدن‌ازحضرت‌عزت-بیان آنکه‌روح حیوانی وعقل‌جزوی‌ووهم‌وخیال‌برمثال‌دوغندوروح‌وحیی که‌باقی‌است دراین‌دوغ‌همچوروغن‌پنهان‌است-مثال‌دیگرهم‌دراین معنی ۲۶۴

حکایت آن پادشاه زاده که پادشاهی حقیقی‌بوی روی نمود ، یوم‌یفرالمرء‌من‌اخیه‌وامه‌وابیه نقدوقت‌اوشد، پادشاهی‌این خاك تودهٔ کودك طبعان که قلعه‌گیری نام‌کنند آن کودکی که چیره آید برسر خاك توده‌برآید ولاف‌زند که قلعه مراست کودکان دیگر بروی‌رشك‌برند که التراب ربیع الصبیان آن پادشاهزاده چون‌ازقید رنگها برست‌گفت من این خاکهای رنگین را همان خاك دون میگویم‌زر واطلس و اکسون نمی‌گویم‌من‌ازاین‌اکسون رهزن‌رستم وبیکسو جستم‌و آتیناه الحکم‌صبیاارشادحق رامرورسالها حاجت‌نیست درقدرت کن فیکون هیچکس سخن‌قابلیت نگوید ۲۶۵

عروس آوردن پادشاه فرزند خودرا ازخوف انقطاع‌نسل- اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدیرا ازجهت پسر و اعتراضکردن‌اهل‌پرده‌ونگذاشتن ایشان ازپیوندی درویش- مستجاب‌شدن‌دعای پادشاه‌درخلاص‌پسرش‌ازجادوی کابلی ۲۶۶

دربیان آنکه آنشهزاده آدمی‌بچه‌است خلیفهٔ‌خداست‌پدرش آدم صفی‌خلیفهٔ‌حق‌مسجودملایك‌و آنکمپیر کابلی‌دنیاست که آدمی بچه‌راازپدربریدبسحروانبیاواولیاء آن‌طبیب تدارك کننده‌اند ۲۶۷

صفحه

حکایت آنزاهدیکه درسال‌قحط‌خندان وشادبودبا مفلسی و بسیاری عیال وخلق میمردنداز گرسنگی گفتندش چه‌هنگام شادیست که‌هنگام صدتعزیتست گفت‌مرا باری‌نیست-دربیان آنکه‌مجموع‌عالم‌صورت‌عقل کل‌است‌چون‌باعقل کل کژروی جفا کردی و صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال چنانکه دل‌باپدر بد کردی‌صورت پدرترا غم فزاید ونتوانی رویش‌را دیدن اگرچه پیش ازآن نوردیده بوده‌باشدوراحت جان- قصهٔ فرزندان عزیرعلیه‌السلام که از پدر احوال پدر میپرسیدند گفت آری‌ازعقب‌من‌میآیدبعضی که‌شناختندش‌بیهوش شدندوبعضی‌نشناختندمیگفتندخودمژده‌دادااین‌بیهوشی چیست ۲۶۸

تفسیراین‌حدیث که‌انی‌لاستغفرالله‌ربی‌فی کل‌یوم‌سبعین‌مرة-بیان آنکه‌عقل‌جزوی‌تابگوربیش‌نبیندودرباقی‌مقلدانبیا واولیاست

بیان‌آیه کریمه یاایهاالذین آمنوالاتقدموابین‌یدی‌الله‌ورسوله صلعم☆چون‌نبی‌نیستی‌زامت‌باش☆چونکه‌سلطان‌نه‌رعیت‌باش☆ پس‌روخامشان خامش‌باش☆ وازخودی‌رای‌زحمتی متراش ۲۶۹

قصهٔ‌حکایت‌استرباشتر که‌من‌بسیار در رومی افتم در راه رفتن وتو کم‌درروی‌میآئی‌حکمت‌این‌چیست‌وجواب گفتن‌شتراورا- تصدیق کردن‌استر جواب اشتر را و اقرار آوردن بفضل‌او برخود وازو استعانت‌خواستن‌وبدو پناه گرفتن‌بصدق‌ونواختن شتر او راوراه نمودن‌ویاری‌دادن‌پدرانه وشاهانه ۲۷۰

لابه کردن قبطی‌سبطی را که یک سبو بنیت خویش ازنیل پر کن و برلب من‌نه تا بخورم بحق دوستی و برادری سبوئی که شما سبطیان‌بهرخود پر میکنید ازنیل‌آب صافست و سبو که ما قبطیان پر میکنیم خون صافست ۲۷۱

درخواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن سبطی‌قبطی‌رابخیرو مستجاب‌شدن آندعا از اکرم‌الاکرمین ا- حکایت آنزن پلیدکار که شوهر را گفت آن خیالات ازسر امرودبن مینماید ترا که چنین‌نماید چشم را از سرامرودبن، ز سردرخت فرود آتا آنخیالات برود و اگر کسی گوید که آنچه آنمرد میدید خیال نبود جواب آنست که‌این‌مثال‌است‌نه ل در مثال همینقدر بس بود که اگر برسرامرودبن نرفتی هرگز آنهاندیدی‌خواه‌خیال خواه‌حقیقت وهمین‌کافیست ۲۷۲

باقی قصه‌موسی علیه‌السلام-سخت‌شدن‌کار برقبطیان‌وشفاعت کردن فرعون - دعا کردن موسی و سبز شدن کشت ۲۷۳

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا - در بیان آنکه خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند و از حق‌خواهان که روزیهای ما را فربه گردان و زود زاد بما برسان که مارا صبر نماند ۲۷۴

فتن‌ذوالقرنین‌بکوه قاف‌ودرخواست کردن که‌ایکوه قاف‌از عظمت‌صفت‌حقتعالی‌مارابگوو گفتن کوه‌قاف که‌صفت‌عظمت‌حق بتقریردرنیاید که‌پیش‌آن‌ادرا کهافناشودولابه کردن‌ذوالقرنین که‌ازصنایعش که‌درخاطرداری‌وبرتو گفتن آن آسانتربودبگو- موری‌برکاغذمیرفت‌نوشتن‌قلم‌دیدقلم‌راستودن‌گرفت‌موری‌دیگر که تیز چشم تر بود گفت ستایش‌انگشتانرا کن که اینهنراز ایشان‌میبینم‌موری‌دیگر که‌ازهردوچشم‌تیزتربود گفت‌ستایش بازو کن که انگشتان فرع وینداالی آخره -باز التماس کردن ذوالقرنین‌از کوه‌قاف تابیان صنعی ازصنایع‌حقتعالی کند ۲۷۵

نمودن جبرئیل علیه السلام خود را بمصطفی صلعم بصورت خویش و از هفتصد پراو چون یك پر ظاهر شد و افق را بگرفت آفتاب محجوب شد باهمهٔ شعاعش ۲۷۶

دفتر پنجم ۲۷۹

تفسیر آیه کریمهٔ فخذاربعة من‌الطیر فصرهن الیك‌الخ ۲۷۹

در سبب ورود این حدیث که الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل‌فی‌معاء واحد- در حجره گشادن‌مصطفی‌صلعم

صفحه

برمهمان و خودرا پنهان کردن تاغجل نشود عذرسبب رجوع کردن آنکافر بخانهٔ مصطفی صلعم در آنساعت که مصطفی بالین ملوث اورا بدست خود میشست وخجل شدن او و جامه چاك کردن و نوحهٔ او برخود و برحال خود ۲۸۰

نواختن مصطفی صلعم مهمانراو مسلمان شدن وتسکین دادن او رااز اضطراب و ندامت - دربیان آنکه عمل نماز و روزه و حج وهمه چیز های براست ونی گواهیم برنور اندرونی ۲۸۱

پاك کردن آب همهٔ پلیدیها را وباز پاك کردن خدایتعالی آبرا از پلیدی لاجرم قدوس آمد حقتعالی - استعانت آب ازحق سبحانه و تعالی بعد از تیره شدن - گواهی فعل و قول بیرونی برضمیر ونوراندرونی - در بیان آنکه نور خودرا ازاندرون شخص منور ظاهر کندبرخلقان بی فعل وقول عارف افزون از آنکه بقول و فعل او ظاهر شود چنانکه آفتاب بلند شود بانگ خروس واعلام مؤذن حاجت نیاید بی آنکه قول وفعلی بیان کند گواهی دهد بر نور او ۲۸۲

عرضه کردن مصطفی علیه السلام شهادترا بر آن مهمان خویش - بیان آنکه نور که غذای جانست غذای جسم اولیا میشود تاآنکه جسم یار شود جانرا که اسلم شیطانی علی یدی - انکار کردن اهل تن غذای روح راولرزیدن ایشان برغذای خسیس ۲۸۳

مناجات - تمثیل لوح محفوظ وادراك عقل هر کسی از آنلوح آنکه امر وقسمت و مقدر هر روزهٔ وبست همچون ادراك جبرئیل علیه السلام هرروزی از لوح محفوظ - تمثیل روشهای مختلف و همتهای گوناگون با خلاف تحری متحریان در وقت نماز قبله را بوقت تاریکی و تحری غواصان در قعر بحر - درمعنی آیت یاحسرة علی العباد - سبب آنکه فرجیر افرجی نام نهادند از اول ۲۸۴

فی المناجات - صفت طاوس و طبع او وسبب کشتن ابراهیم خلیل علیه السلام اورا دربیان آنکه لطف حق راهمه کس داند وقهر حق راهمه کس داند همه از قهر حق گریزانند و بلطف حق در آویزان اما حقتعالی قهرهارا در لطف پنهان کرد و لطفها را در قهر پنهانکرد نعل باژگونه و تلبیس ومکرالله بود تااهل تمییز وبنظر بنورالله ازحالی بینان وظاهربینان جدا شوند که لیبلوکم ایکم احسن عملا ۲۸۵

تفاوت عقول دراصل فطرت خلاف معتزله که ایشان گویند در اصل عقول جزوی برابرند این افزونی و تفاوت از تعلمست و ریاضت وتجربه - حکایت آن اعرابی که سگ او از گرسنگی میمرد وانبان او پرنان و برسگ نوحه میکرد وشعر میگفت و میگریست وبرسرورو میزد ودریغش میآمد لقمهٔ از انبان بسگ دادن ۲۸۶

در بیان آنکه هیچ چشم بد آدمی راچنان زیان ندارد که چشم پسند خویش مگر که چشم او مبدل شده باشد بنور حق که بی سمع وبی بصر و از خویشتن بیخویش شده باشد و معنی آیه کریمه وان یکاد الذین کفروا الخ - قصه آنحکیم که دید طاوسی را که پرزیبای خود رامیکند بمنقار ومیاندازد اخت وتن خودرا کل ورشت میکرد واز تعجب پرسید که دریغت نمیاید گفت میآید اما پیش من جان از پر عزیزتراست واین عدوی جان من است ۲۸۷

در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنهٔ از فکرتها مشوش میشود چنانکه برروی آیینه چیزی نویسی یانقش کنی اگر چه پاك کنی داغی بماند ونقصانی - درمعنی حدیث لارهبانیة فی الاسلام - دربیان آنکه ثواب عمل عاشق از حق هم حق است - در تفسیر قول رسول صلعم مامات من مات الا وتمنی ان یموت قبل مامات انکان برألیکون الی وصول البراعجل وانکان فاجرألیقل فجوره ۲۸۸

پشیمان شدن آنحکیم از آنسؤال بجهت گریه طاوس - دربیان آنکه عقل وروح در آب و گل محبوسند همچو هاروت ومارودت در چاه بابل - جوابگفتن طاوس آنسائل را - بیان آنکه هنرها وزیرکیها

صفحه

و مال دنیا همچون پرهای طاوس عدو جانست ۲۸۹

درصفت آن بیخودان که از شرخود و هنرخود ایمن شده اند که فانی اند دربقای حق همچون ستارگان که فانی اند روزدر آفتاب وفانی راخوف آفت و خطر نباشد - دربیان آنکه ماسوی الله هر چیزی آکل وماکول است همچون آنمرغی که قصد صید ملخ میکردو بصید ملخ مشغول میبود وغافل بود از باز گرسنه که از قفای او قصد صید او داشت اکنون ای آدمی صیاد آکل از صیاد و آکل خود ایمن مباش اگر چه نعیبینیش بنظر چشم بنظر دلیل عبرتش می بین تاچشم سرباز شدن ۲۹۰

سبب کشتن خلیل علیه السلام زاغرا که آن اشاره بقمع کدام صفت بود از صفات مذموم مهلکه دومرید - مناجات ۲۹۱

دربیان حدیث نبوی صلعم ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقرو عالما یلعب به الجهال - قصه محبوس شدن آن آهو بچه در آخر خران طعنهٔ آنخران برآنغریب گاه بجنگ و گاه بتسخر ومبتلی گشتن او بکاه خشك که غذای او نیست واین صفت بندهٔ خاص خداست میان اهل دنیا واهل هوا و شهوت که الاسلام بدأ غریبا وسیعود کما بدأ غریبا فطوبی للغرباء - حکایت محمد خوارزمشاه که شهر سبزوار را بجنگ بگرفت امان جان خواستند گفت آنکه امان دهم که ازاینشهر بیش من بهدیه ابوبکر نامی بیاورید ۲۹۲

بقیهٔ قصه آهودر آخر خران ۲۹۳

درمعنی آیهٔ انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف گاوان لاغررا خدابصفت شیران گرسنه آفریده بود تا آنهفت گاو فربه راباشتها میخوردند ! گرچه آنخیالاتست صورت گاوان در آیینهٔ خواب بنمودند اما تو بمعنی شیر بنگر - بیان آنکه کشتن ابراهیم علیه السلام خروس را و مذمت او اشارت بقمع وقهر کدام صفت بود از صفات مذمومات مهلکات درباطن مرید - درمعنی آیهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم الی آخرها و آیه ومن نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون ۲۹۴

تفسیر آیهٔ الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ۲۹۵

درمثال عالم نیست هست نما و عالم هست نیست نمای

دربیان معنی حدیث شریف لا بد من قرین یدفن معك و هو حی و تدفن معه وانت میت انکان کریما اکرمك وانکان لئیما اسلمك و ذلك القرین عملك فاصلحه ما استطعت صدق رسول الله صلعم - در معنی آیهٔ وهو معکم اینما کنتم - درمعنی حدیث شریف من جعل الهموم هما واحدا کفاه الله سائر همومه ومن تفرقت به الهموم لا یبالی الله فی ای وادمنها هلك ۲۹۶

درمعنی این رباعی گرراهروی راه برت بگشایند☆ ورنیست شوی بهستیت بگزایند ور پست شوی نگنجی اندر عالم☆ و آنگاه ترابیتو بتو بنمایند - قصهٔ آنشخصی که دعوی پیغمبری میکرد گفتندش چه خوردهٔ که گیج شدهٔ گفت اگر چیزی یافتمی که خوردمی نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی که هرسخن نیك که باغیر اهلش گویند یاوه گفته باشد اگرچه برآن یاوه گفتن مأمور باشند ۲۹۷

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان با اولیا که بحقشان میخوانند وبه آب حیات ابدی میکشانند - دربیان آنکه مرد بدکار چون متمکن دربدکاری شود وائر دولت نیکوکاران ببیند شیطان شود ومانع خیر گردد از حسد همچون شیطان خرمن سوخته همه راخرمن سوخته خواهد ارایت الذی ینهی عبدا اذا صلی - مناجات ۲۹۸

سؤالکردن شاه ازمدعی پیغمبری که چه وحی بتو آمده - حکایت آنعاشق که بامعشوق خدمتها ووفاهای خودرا میشمرد وشبهای دراز تنجافی جنوبهم عن المضاجع را وبینوائی وجگر تشنگی روزهای درازرا شرح میداد ومیگفت که من جزاین خدمت ندانم اگرخدمت دیگرهست مرا ارشاد کن که هرچه فرمائی منقادم اگردر آتش رفتنست چون خلیل علیه السلام و اگردردهان نهنگ دریافتادنست چون یونس علیه السلام واگر هفتادبار کشته شدنست چون جرجیس علیه السلام واگراز گریه نابیناشدنست چون یعقوب ووفا وجانبازی انبیارا علیهم السلام

صفحه

شمار نیست وجواب گفتن معشوق اورا ۲۹۹
یکی از عالمی پرسید که اگر کسی در نماز بگرید بآواز وآه کند ونوحه کند نمازش باطل شود جواب گفت نام آن آبدیده است تا آنگوینده چه دیده است اگر شوق خدا یافته یا از پشیمانی گناه گرید نمازش تباه نشود بلکه کمال یابد که لاصلوة الا بحضور القلب واگر از رنجوری تن یا فراق فرزند گوید نمازش تباه شود که اصل نماز ترک تن است وترک فرزند ابراهیم وار که فرزند را قربان میکرد از بهر تکمیل نماز وتن را به آتش نمرود میسپرد وامر آمد مصطفی را علیه السلام بدینخصال که فاتبع ملة ابراهیم ، لقد کانت لکم اسوة حسنة فی ابراهیم -
مریدی در آمد بخدمت شیخ واز این شیخ پیر درس نمیخواهم بلکه پیر عقل ومعرفت اگرچه عیسی است در گهواره ویحیی است در مکتب کودکان ومرید شیخ را گریاند یا او نیز بموافقت بگریست چون فارغ شد وبدر آمد مریدی دیگر که از حال شیخ واقفتر بود از سر غیرت در عقب او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من ترا گفته باشم ئی و نگوئی که شیخ
میگریست ومن نیز گریستم که سی سال ریاضت بی ریا باید کرد واز عقبات ودریاهای پر نهنگ وکوههای بلند پر شیر و پلنگ میباید گذشت تا بدانگریهٔ شیخ رسی یا نرسی اگر رسی شکر زویت لی الارض گوئی بسیار ۳۰۰
بقیهٔ حال مرید مقلد در گریه - داستان آن کنیزك که باخر خاتون شهوت میراند واو را چون بزو خروس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه وکدوئی در قضیب خر میکرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقهٔ کدو راندید کنیزك را بهانهٔ براه کرد جائی دور وباخر جمعشد بی کدو بفضیحت هلاکشد کنیزك بیگاه باز آمد ونوحه کرد که ای جانم وای بچشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی آند گر ندیدی، کل ناقص ملعون یعنی کل نظر وفهم ناقص ملعون واگر نه ناقصان ظاهر مرحومند نه ملعون، برخوان لیس علی الاعمی حرج نفی حرج ونفی لعنت ونفی عتاب وغضب کرد ۳۰۱
تمثیل تلقین شیخ مریدان را وپیغمبر امت را که ایشان طاقت تلقین حق ندارند وباحق الفت نتوانند گرفت چنانکه طوطی با صورت آدمی الفت ندارد که ازو تلقین تواند گرفت حق سبحانه وتعالی شیخ را چون آینه پیش مرید همچون طوطی دارد و از پس آینه تلقین میکند لاتحرك به لسانك ان هوالاوحی یوحی اینست ابتدای مسئله بی منتهی چنانکه منقار جنبانیدن طوطی اندرون آینه که خیالش میخوانی بیاختیار و تصرف اوست عکس خواندن طوطی برونی که متعلم است نه عکس آنمعلم که پس آینه است ولیکن خواندن طوطی برونی تصرف آنمعلمست پس این مثال آمد نه مثل - صاحبدلی در چله بخواب سگی دید حامله در شکمش آنسگ بچگان بانگ میکردند در تعجب ماند که حکمت بانگ سگ پاسبانیست بانگ اندرون شکم مادر پاسبانی نیست ونیز بانگ جهت یاری خواستن وشیر خواستن باشد وغیره واینجا هیچ ازین فایده ها نیست وچون بخویش آمد وباحضرت مناجات کرد ومایعلم تاویله الاالله جواب آمد که آنصورت حال قومیست اندر حجاب بیرون نیامده وچشم ودل باز نشده دعوی بحیرت کنند و مقالات گویند: از آن نه ایشانرا قوتی ویاری رسد ونه مستمعانرا هدایتی ورشدی ۳۰۳
قصهٔ اهل ضروان وحسد ایشان بر درویشان که پدر ما از سلیمی اغلب دخل باغرا بمسکینان میداد از انگور ومویز وحلوا و پالوده ودوشاب ودانه وآردونان همه عشر دادی لاجرم خدا یتعالی درباغ وکشت او برکتی نهاد که همه محتاج او بودند واو محتاج

صفحه

کس نبود فرزندان خرج وعشر میدیدند وبرکت نه همچون آنزن که آلت خرد یدو کدو ندید ۳۰۴
در بیان آنکه عطای حق وقدرت او موقوف بر قابلیت نیست همچون داد خلقان که آنرا قابلیت باید زیرا که عطای حق قدیمست وقابلیت حادث عطا صفت حقست وقابلیت صفت مخلوق وقدیم موقوف حادث نباشد واگر نه حدوث محال باشد - در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السلام که جبرئیل علیه السلام را اشارت کرد که برو
از زمین مشتی خاك بر گیر وبر وایتی از هر نواحی مشت مشت بر گیر ۳۰۵
فرمان آمدن بمیکائیل که از روی زمین قبضهٔ خاك بردار جهت ترکیب و ترتیب جسم مبارك ابوالبشر خلیفة الحق مسجود الملك ومعلمهم آدم علیه السلام - قصهٔ قوم یونس علیه السلام
بیان و برهان آنستکه تضرع وزاری دفع بلای آسمانیست و حقتعالی فاعل مختارست پس تضرع وتعظیم پیش او مفید باشد وفلاسفه گویند فاعل بطبعست وبعلت نه مختار پس تضرع طبع وانگرداند - فرستادن اسرافیل را علیه السلام بخاك که حفنهٔ
بر گیر از خاك بهر ترکیب جسم آدم علیه السلام ۳۰۶
فرمان آمدن بعزرائیل ببرداشتن خاك وتضرع کردن خاك ونا شنودن و برداشتن عزرائیل باذن الله تعالی - در بیان آنکه مخلوق که ترا از او ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتی است عارف آنبود که بحق رجوع کند نه به آلت واگر به آلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی چنانکه بایزید قدس سره گفت چندینسالست که من با مخلوق سخن نگفته ام واز مخلوق سخن نشنیده ام لیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن میگویم واز ایشان میشنوم زیرا ایشان مخاطبا کبررا نمیبینند که ایشان چو نصدا یند او ز انسبت بحال من التفات مستمع عاقل بصدا نباشد چنانکه مثلست معروف قال الجدار للوتد لم تشقنی قل الوتد انظر الی من یدقنی ۳۰۷
جواب آمدن که آنکه نظر او بر اسباب ومرض وزخم تیغ نباید بر کار تو عزرائیل هم نباید که توهم سببی اگرچه مخفیتری از آنسببها، وبود که بر آنر نجور مخفی نباشد که وهو اقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون - در بیان وخامت چرب وشیرین دنیا و مانعشدن او از طعام الله چنانکه فرمود الجوع طعام الله یحیی به ابدان الصدیقین ای فی الجوع یصل طعام الله وقوله ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی وقوله یرزقون فرحین ۳۰۸
جواب آنمغفل که گفت چه خوشبودی که مرگ در جهان نبودی و اینجهانرا زوال نبودی فیما یرجی من رحمة الله تعالی معطی النعم قبل استحقاقها وهوالذی ینزل الغیث من بعد ما قنطوا وربما یورث قربا وربما معصیة میمونة وربما سعادة یاتی من حیث یرجی
النقم لیعلم ان الله یبدل سیئاتهم حسنات ۳۰۹
قصهٔ ایاز وحجره داشتن او جهت چارق پوستین وگمان آمدن خواجه تاشانش که او را در آنحجره دفینه ایست بسبب محکمی در وگرانی قفل - در بیان آنکه آنچه بیان کرده می شود صورت قصه است که در خور صورت گرانست ودر خور آئینهٔ تصویر ایشان و از قدوسی حقیقت آن نطقرا شرم میآید واز خجالت قلم سرو ریش دم میکند والعاقل یکفیه الاشارة ۳۱۰
حکمت نظر کردن در چارق وپوستین که فلینظر الانسان مم خلق - خلق الجان من مارج من نار وقوله تعالی فی حق ابلیس انه کان من الجن ففسق عن امر ربه ۳۱۱
در معنی ارنا الاشیاء کماهی وبیان لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا ومعنی این بیت در هر که تو از دیده بدمینگری ☆ از چنبرهٔ وجود خودمینگری ☆ وپایهٔ کژ کژافکند سایه - بیان اتحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگرچه متضادند جهت آنکه نیاز ضد بی نیازیست و چنانکه آینه بیصورت وساده است وبیصورتی ضد صورتست لیکن میان ایشان اتحادیست در حقیقت که شرح آن بنطق نیاید والعاقل یکفیه الاشاره ۳۱۲

صفحه

معشوقی ازعاشق پرسید که تو خودرادوستداری یامرا، گفت من ازخود مرده‌ام وبتوزنده‌ام ازخود وصفات خودنیست شده‌ام وبتوهست شده‌ام علم خودرا فراموش کرده‌ام وازعلم تو عالم شده‌ام قدرت خودرا از یادداده‌ام واز قدرت توقادر شده‌ام اگرخودرا دوست دارم ترادوست داشته باشم واگرترادوست دارم خودرا دوست داشته‌ام هر که را آینهٔ یقین باشد ☆ گرچه خودبین خدای بین باشد ☆ اخرج بصفاتی الی خلقی من رآك رآنی ومن قصدك قصدنی وعلی هذا- آمدن آن امیران نماز غماز نیمشب با سرهنگان بگشادن حجرهٔ ایازودیدن چارق وپوستین آویخته وگمانبردن که این مکر است و روپوش وخانه راحفره کردن بهر گوشه که گمان آمدوچاهکنان آوردن ودیوار هارا سوراخکردن وچیزی نیافتن وخجل ونومیدشدن چنانکه بدگمانان وخیال اندیشان درکارانبیاواولیا که میگفتند که ساحرند وخویشتن ساخته‌اند وتصدر میجویند بعداز تفحص خجل شوندوهیچ سود ندارد ۳۱۳

بازگشتن نمامان ازحجرهٔ ایاز بسوی شاه توبره تهی وخجل همچون بدگمانان درحق انبیاء علیهم السلام در وقت ظهور برائت وپاکی ایشان که یوم تبیض وجوه وتسود وجوه وقوله تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة- حواله کردن پادشاه قبول توبهٔ نمامان وحجره گشایان و سزادادن ایشان بایاز که یعنی این خیانت برعرض او رفته است — فرمودن شاه ایازرا که اختیار کن از عفو ومکافاتکه ازعدل و لطف هرچه کنی اینجا صوابست ودر هریکی مصلحتهاست که درعدل هزار لطف درج است ولکم فی القصاص حیوة آنکسکه کراهت میدارد قصاص رادراین یك حیوة قاتل نظر میکندودرصدهزار حیوة که معصوم ومحقون خواهندشدن درحصن بیم سیاست نمینگرد ۳۱۴

تعجیل فرمودن پادشاه ایازرا که زود اینحکم را فیصل رسان و منتظر مدار و ایام بیننا مگو که الانتظار موت الاحمر و جوابگفتن ایاز شاهرا- حکایت درتقریر اینسخن که چندینگاه گفت وگورا آزمودیم مدتی صبر و خاموشی را بیازمائیم- دربیان کسیکه سخنی گوید که حال او مناسب آنسخن و آن دعوی نباشد چنانکه کفره ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله خدمت بت سنگین کردن وجان وزرنثار اونمودن چه مناسب باشد باجانیکه داند که خالق سموات وارضین و خلایق الهیست سمیع وبصیرو حاضرو مراقب وغیور ۳۱۵

رسیدن زن بخانه و جداشدن زاهد از کنیزك - دربیان توبه نصوح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز بپستان نرود و آنکه توبهٔ نصوح کرد هرگز از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت بلکه هردم نفرتش افزونباشد وآن نفرت دلیل آنبود که لذت قبول یافت وآن شهوت اول بیلذت شد واینلذت توبه و قبولش بجای اونشست چنانکه فرموده اند ☆ نبرد عشق را جز عشق دیگر ☆ چرا یاری نگیری زونکوتر ☆ وآنکه دلش باز بدانگناه رغبت میکند علامت آنست که لذت قبول نیافته است ولذت قبول بجای آنلذت گناه ننشسته است سنیسره للیسری نشده است لذت فسنیسره للعسری باقیست بروی ۳۱۶

در بیان آنکه دعای عارف واصل و درخواست او از حق همچو درخواست حقست از خویشتن که کنت له سمعاً و بصراً و لساناً ویداً وقوله تعالی و مارمیت اذرمیت و لکن الله رمی و آیات و اخبار وآثار درین بسیارست وشرح سبب سازی حق تامجرمرا گوش گرفته بتوبهٔ نصوح آورد- نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن که همه را جستیم نصوح را بجوئید و بیهوش شدن نصوح از آنهیبت و گشاده شدن کار بعداز نهایت بستگی کما قال رسول الله صلعم اذا اصابه مرض اوهم اشتدی ازمة تتفرجی - یافته شدن گوهر و حلالی خواستن حاجبان و کنیزکان شاهزاده از نصوح ۳۱۷

بازخواندن شاهزاده نصوحرا از بهردلا کی بعد از استحکام توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن و نرفتن - دربیان آنکه کسی توبه کند و پشیمانشودو باز آن پشیمانیرا فراموشکند وآزموده را بیازماید درخسارت ابدافتد که من جرب المجرب حلت به الندامة و چون توبه اورا ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد ازحق نرسد چون درخت بی بیخ هرروز زردتر وخشکتربود نعوذبالله تشبیه کردن قطب که عارف واصلست دراجری دادن خلق از قوت رحمت و مغفرت بر مراتبیکه حقش الهام دهد و تمثیل اجریخوار که ددان باقی خوار وبند برمراتب قرب ایشان بشیرنه قرب مکانی بلکه قرب صفتی وتفاصیل این بسیار است والله الهادی ۳۱۸

دیدن خر سقائی اسبان بانوای تازیرا بر آخر خاص و تمنا بردن آندولترا در موعظه آنکه تمنا نباید بردن الا مغفرت و عنایت که اگر در صد گونه رنجی چون لذت مغفرت بود همه شیرینشود باقی هردولتیکه آنرا ناآزموده تمنا میبری با آنرنجی قرینست که آنرا نمیبینی ، چنانکه ازهر دامی دانه پیدا بود و فخ پنهان ، تودر این یك دام ماندهٔ تمنی میبری که کاشکی با آندانها رفتمی، پنداری که آندانها بیدامست -جوابدادن روباه خررا - جوابدادن خر روباهرا که امراست باکتساب و رضابقسمت ترك کسب نیست - جوابگفتن روباه خررا - بازجواب خرروباهرا ۳۱۹

در تقریر معنی توکل حکایت آنزاهد که توکلرا امتحان میکرد و ازاسباب منقطعشد وازشهر بیرون آمداز شوارع دور و دربن کوهی مهجور سر بر سر سنگی نهادو گفت توکل کردم بر سبب سازی و رزاقی تو واز اسباب منقطع شدم تابینم سبببت توکلرا- بازجواب روباه خررا وتحریض کردن بکسب- جواب گفتن خر روباهرا که توکل بهترین کسبهاست که هر کسبی محتاجست بتوکل که ایخدا اینکار مرا راست دار و دعا متضمن توکلست وتوکل کسبیست که بهیچ کسبی دیگر محتاج نیست الی آخره- مثل آوردن اشتر دربیان آنکه در مخبر دولتی فرو اثرآن چون نبینی جای متهم داشتن باشد که او مقلدست در آن ۳۲۰

فرق میان دعوت شیخ کامل واصل ومیان سخن ناقصان فاضل فضل تحصیلی برخودبسته- زبونشدن خر دردست روباه ازحرص علف- حکایت آنمخنث وپرسیدن لوطی ازاو درحالت لواطه که اینخنجر از بهر چیست گفت ازبهر آنکه اگر کسی بامن بد اندیشد شکمش بشکافم لوطی برسراو آمد وشد می کردو می گفت الحمدلله که من باتو بدنیندیشم ☆ بیت من بیت نیست اقلیمست ☆ هزل من هزل نیست تعلیمست ☆ ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا مابعوضة فما فوقها ای فما فوقها فی تغییر النفوس بالانکار ماذاراد الله بهذا مثلا و آنگه جوابفرماید که این خواستم یضل به کثیرا ویهدی به کثیرا که هرفتنهٔ همچون میزانست بسیار ازاو سرخ روشوندوبسیار بیمراد گردند ولو تاملت فیه قلیلا لوجدت من نتایجه الشریفة کثیراً فهم من فهم والله الملهم والسلام ۳۲۱

غالب شدن مکرروباه براستعصام وتعفف خرو کشیدن روبه خر راسوی شیربه بیشه- حکایت آن شخص که ازترس خوبشرا به خانهٔ افکند روی زردچون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان چون برگ درخت خداوندخانه پرسید که خیراست چه واقعه است گفت بیرون خرمی گیرند بسخره گفت مبارك خر می گیرند توخرنیستی چه میترسی گفت سخت بجد میگیرند تمییز برخاسته است امروز ترسم که مراخر گیرند ۳۲۲

بردن روباه خررا پیش شیر وجستن خراز شیر وعتابکردن روباه با شیر که هنوز خردور بود شتابکردی وعذر گفتن ولابه کردن شیر روبه را که برود گرباره اش بفریب ـ دربیان آنکه نقض عهد و توبه موجب بلا بود بلکه باعث مسخ است چنانکه در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مائدهٔ عیسی که وجعل منهم القردة والخنازیر واندرین امت مسخ دل باشد وبقیامت تن را صورت دل دهند ـ دوم بار آمدن روباه بر آنخر گریخته تا باز بفریبدش ـ جوابدادن خر روباهرا ۳۲۳
پاسخ دادن روباه مر آنخر را دیگربار ـ حکایت شیخ محمد سرزری غزنوی قدس الله سره وریاضت او که هر شب افطار ببرگ رزمی کرد جهت ذل نفس خود ـ آمدن شیخ بعداز چندین سال از بیابان بشهر غزنین وزنبیل گردانیدن او باشارت غیبی و تفرقه کردن آنچه جمع آید برفقراء ✡ هر که را جان زعزلبیکست ✡ نامه برنامه پیک بر پیکست ✡ چنانکه روزن خانه باز باشد آفتاب وماهتاب وباران ونامه وغیره منقطع نباشد ۳۲۴
درمعنی اولاك لما خلقت الافلاك ـ رفتن آنشیخ بخانه امیری بهر کدیه روزی چهار بار باز نبیل باشارت غیبی و عتابکردن امیر اورا بدان وقاحت وعذر آوردن شیخ امیررا ۳۲۵
گریانشدن امیراز نصیحت شیخ وعکس صدق او بروی زدن و ایثار کردن مخزن بعداز گستاخی واستعصام شیخ وقبول ناکردن شیخ و گفتن که من بی اشارتی نیارم تصرف کردن ـ اشارت آمدن از غیب بشیخ که این دوسال بفرمان ما بستدی ودادی بعداز ین بده ومستان دست درزیر حصیر میکن که آنرا چون انبان ابوهریره گردانم که هرچه خواهی بیابی تاعالمیان را یقین شود که ورای این عالم عالمیست که خاك بکف بگیری زر شود مرده در آن آیدزنده گردد نحس اکبر در آن آید سعد اکبر شود کفر ایمان شود زهر تریاق گردد نه داخل اینعالم است نه خارج نه فوق ونه تحت نه متصل نه منفصل بیچون وچگونه وهر لحظه اورا هزار اثر ونمونه چنانکه صنعت دست بادست وغمزهٔ چشم باچشم وفصاحت زبان بازبان نه داخل است و نه خارج ونه متصل ونه منفصل والعاقل یکفیه الاشاره ـ دانستن شیخ ضمیر سائلانرا بیگفتن ودانستن قدروامو امدارا ن بیگفتن که نشان ایشان باشد که اخرج بصفاتی الی خلقی فمن براك فقد رآنی ۳۲۶
سبب دانستن ضمیرهای خلق ـ غالب شدن مکر روباه وزبونشدن خراز حرص ـ درفضیلت جوع واحتما ـ تمثیل درصبر وقناعت ـ حکایت مریدیکه شیخ از حرص وضمیر او آگاهشد واورا نصیحت کرد بر زبان ودرضمن نصیحت قوت توکل بخشیدش بامر حق ـ حکایت آنگاو حریص که هر روزه صحرا را پر علف بیند وبچرد تا فربه شود وتا فردا از غم روزی لاغر گردد وسالهاست که او همچنین می بیند واعتماد نمیکند ۳۲۷
صید کردن شیر آنخررا وتشنه شدن شیر از کوشش رفت بچشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگر بند ودل وجگر نیافت از روباه پرسید که کودل وجگر روبه گفت اگر اورا دل وجگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آنروز وبهزار حیله جانبرده کی بر تو باز آمدی لوکانا سمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ـ حکایت آنراهب که بروز روشن باشمع در طلب آدمی میگشت ـ دعوتکردن مسلمان مغیرا بدین اسلام وجوابگفتن او ۳۲۸
دربیان مثل شیطان بردرگاه رحمان ـ جواب گفتن مؤمن سنی کافر جبری را در اثبات اختیار بنده ودلیل گفتن که سنت راهیست کوفته اقدام انبیا علیهم السلام وبربمین آنراه بیابان جبراست که خودرا اختیار نبیند وامر ونهی را منکر شود وتأویل کند از منکر شدن امر و نهی لازم آید انکار بهشت ودوزخ که بهشت جزای مطیعانست ودوزخ جزای مخالفان ودیگر نگویم بچه انجامد والعاقل یکفیه الاشاره وبر یسار آن راه بیابان قدراست که قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند واز آن فسادها زاید که آن مع جبری برشمرد ۳۲۹
دربیان آنکه درك وجدانی چون اختیار واضطرار وخشم واصطبار وسیری وناهار بجای حس است که زرد از سرخ بدان فرقکنند وخرد از بزرگ و تلخ از شیرین ومشك از سرگین و درشت از نرم بحس مس وسرداز گرم وسوزان از شیر گرم وتراز خشك ومس دیوار از مس درخت معلوم کند پس منکر وجدان منکر حس باشد وزیاده که وجدان از حس ظاهر تراست زیرا که حسرا توان بستن و منع کردن از احساس وبستن راه و مدخل وجدانیات ممکن نخواهد بود والعاقل یکفیه الاشاره ۳۳۰
حکایت هم دربیان تقریر اختیار خلق و بیان آنکه تقدیر وقضا سلب کنندهٔ اختیار نیست ـ حکایت هم درجواب جبری و اثبات اختیار خلق و صحت امر ونهی وبیان آنکه عذر جبری درهیچ ملتی ودر هیچ دینی مقبول نیست وموجب خلاص نیست از سزای آنکار که کرده است چنانکه خلاص نیافت ابلیس جبری بآنکه گفت که بما اغویتنی والقلیل یدل علی الکثیر ـ درمعنی ماشاء الله کان یعنی خواست خواست اوست و رضا رضای اوو ازخشم ورد دیگران تنگدل مباشید کان اگرچه لفظ ماضی است لیکن درفعل خدا ماضی ومستقبل نباشد که لیس عندربنا صباح ولا مساء ۳۳۱
دربیان معنی جف القلم وکتب انلا یستوی الطاعة والمعصیة لا یستوی الامانة والسرقة جف القلم ان لا یستوی الشکر والکفران، جف القلم ان الله لا یضیع اجر المحسنین ـ حکایت آندرویشکه درهری غلامان عمید خراسانی را آراسته دید وبر اسبان تازی وقباهای زربفت وکلاههای مغرق وغیر آن برسید که اینها کدام امیرانند وچه شاهانند گفتند اورا که اینها امیران نیستند اینها غلامان عمید خراسانند روی بآسمان کرد که ایخدا غلامپروردان از عمید خراسان بیاموز آنجا مستوفیرا عمید گویند ۳۳۲
باز جوابگفتن کافر جبری مؤمن سنی را که باسلام وبترك اعتقاد جبرش دعوت میکرد و درازشدن مناظره از طرفین که مادهٔ اشکال و جواب رانبرد الاعشق حقیقی که اورا پروای آن نماند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء ۳۳۳
پرسیدن پادشاه قاصداً ایازرا که چندین غم و شادی با چارق و پوستین که جامدست چراست تا ایازرا درسخن آورد ـ حکایت تسلی کردن خویشان مجنون را ازعشق لیلی ۳۳۴
حکایت جوحی که چادر پوشیده ودر وعظ میان زنان نشسته وحرکتی کرد که زنی اورا بشناخت که مرد است ونعرهٔ کشید ـ فرمودن شاه دیگرباره ایازرا که شرح چارق و پوستین آشکارا بگو تا خواجه تاشانت از آن اشارت پند گیرند که الدین نصیحة ـ حکایت کافریکه گفتندش درعهد ابایزید که مسلمان شو وجواب گفتن او ایشانرا ۳۳۵
حکایت آنمؤذن زشت آواز که در کافرستان بانگ زد از برای نماز ومرد کافر اورا هدیها داد ـ حکایت آنزن که گفت شوهررا که گوشت را گربه خورد شوهر گربه را بترازو برکشید گربه نیم من برآمد گفت ایزن گوشت نیم من بود وافزون اگر اینگوشتست گربه کووا گر این گربه است گوشت کو ۳۳۶
حکایت آن امیر که غلامرا گفت می بیار غلام رفت و سبوی می آورد در راه زاهدی بود که امر معروف میکرد سنگی زدو سبوی اورا بشکست امیر بشنید قصد گوشمال زاهد کرد این قضیه درعهد عیسی علیه السلام بود که هنوز می حرام نشده بود لیکن زاهد منع لذت و تنعم میکرد ـ دربیان حکایت ضیاء بلخ و شیخ الاسلام تاج بلخ و لطیفه گفتن ضیاء ـ در بیان خبر یافتن امیر وخشم آلوده رفتن برسر زاهد ۳۳۷
حکایت ماتکردن دلقك سیدشاه ترمذرا ـ بازرجوع بحکایت امیروزاهد واجتماع خلق ـ دربیان بیطاقتی سالکان بیش از گشاد و قصد کردن حضرت مصطفی علیه السلام افکندن خودرا از کوه حرا از وحشت حجاب ونمودن جبرئیل علیه السلام خودرا بوی ومنع کردن وبشارتدادن ـ جوابگفتن میر مر آن شفیعانرا و قبول ناکردن شفاعت بجهت گستاخیکه کرده است وسبو راشکسته ۳۳۸
دست وپای امیر بوسیدن ودوم بار لابه کردن شفیعان وهمسایگان زاهد ـ باز جواب ودفع گفتن امیر شفیعانرا ـ تفسیر این آیه که وان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون که درو دیوارو عرصهٔ آنعالم وآب وکوزه ومیوه ودرخت همه زنده اند وسخنگو وسخنشنو وجهت آنفرموده حضرت مصطفی صلعم الدنیا جیفة و طالبها کلاب واگر آخر تراحیات نبودی آخرت هم چون دنیا جیفه بودی جیفه رانه از برای بوی زشت بل برای مردگیش جیفه خوانند ۳۳۹

صفحه

دیگر باره خطاب شاه ایاز را که تاویل کار خود و مشکل منکران را بگو وطاعنان را بحل کن که ایشان را در التباس رها کردن مروت نیست -تمثیل تن آدمی بمهمانخانه و تمثیل اندیشهای مختلف بمهمانان و عارف صابر در آن اندیشها چو نمرد مهمان دوست -حکایت مهمان و کدخدا و زن و بیان فضیلت مهمان داری ۳۴۰

تمثیل فکر هر روز ینه که در دل آید بمهمان نو که از اول روز در خانه فرود آید و تحکم و بدخوئی کند و فضیلت مهمانداری و ناز مهمانکشیدن -دیگر بار خطاب شاه با ایاز و نواختن او ایاز را - وصیت کردن آن پدر دختر را که از این شوهر که تراست خود را نگاهدار تا حامله نشوی ۳۴۱

وصف ضعف دل و سستی آن صوفی سایه پروردهٔ مجاهده نا کرده داغ عشق نا کشیده و بسجده و دستبوس عام و بحرمت نظر کردن و بانگشت نمودن ایشان که امروز در زمانه صوفی اوست غره شدن و بوهم چو نعلم کودکان رنجور شدن و بآنوهم که من مجاهدم مرا در این راه پهلوان میدانند باغازیان بغزا رفته که بظاهر نیز هنر بنمایم جهاد را اگرچه در جهاد اکبر مستثنا ام جهاد اصغر چه محل دارد -نصیحت مبارزان اورا که با ایندل و زهره که تو داری که بکلا پیسه شدن چشم کافر اسیر دست بسته بیهوش شوی و دشنه از دست بیفتد زینهار که ملازم مطبخ خانقاه باش و سوی پیکار مرو تا رسوا نشوی -حکایت عیاضی رحمه الله تعالی که هفتاد بار بغزو رفته بود و غزاها کرده بامید شهید شدن و چون از جهاد اصغر بجهاد اکبر شتافت و خلوتگزید آواز طبل غازیان شنید نفس اورا رنجه داشتی جهت غزا کردن و او نفس را در این دعوت متهم مینمود ۳۴۲

حکایت مجاهدی دیگر و جانبازی او در غزا -حکایت آنمجاهد که از همیان سیم هر روز یکدرم در خندق افکندی بتفاریق از بهر ستیزه بانفس حرص ورز و سرزنش نفس که چون اندازی یکبار انداز تا از این ماجرا خلاصی یابم که الیأس احدی الراحتین و جواب او- رجوع بحکایت آنمجاهد در قتال -حکایت خلیفه مصر و شاه موصل و فرستادن لشکر بطلب کنیز و صفتکردن غماز ان و نقش او بر کاغذ بستن ۳۴۳

ایثار کردن صاحب موصل کنیز را بخلیفه تا خونریزی نشود ۳۴۴

پشیمانشدن آن سرلشکر از خیانتیکه کرد و سوگنددادن او آن کنیزك را که بخلیفه بازنگوید از آنچه رفت -پرسیدن شخصی از بزرگی فرق میان حق و باطل را -در بیان ضعف عقل منکران بعث -آمدن خلیفه نزد آنکنیز جهت شهوترانی و جماع -خنده کردن آنکنیزك از ضعف شهوت خلیفه و قوت شهوت آن پهلوان و فهم کردن خلیفه حال اورا و پرسیدن ۳۴۵

فاشکردن آنکنیزك راز را با خلیفه از بیم زخم شمشیر و اکراه خلیفه که راستگو سبب اینخنده را و گرنه بکشمت -عزمکردن شاه چونواقفشد بر آنخیانت که بپوشد و عفو کند و اورا بوی دهد و دانستکه آن فتنه جزای قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل که ومن اساء فعلیها و ان ربك لبالمرصاد و ترسیدن که اگر انتقام کشد آن انتقام هم بر سر او آید چنانکه اینظلم و طمع بر سرش آمد - خواندن خلیفه پهلوانرا و کنیزك را باو عقد کردن ۳۴۶

در بیان نحن قسمنا که یکیرا قوت و شهوت خران دهد و یکی را صفا و صفوت فرشتگان ☆ تخمهائیکه شهوتی نبود ☆ بر او جز قیامتی نبود ☆ سرزهوا تافتن از سرور یست ☆ ترك هوا قوت پیغمبر یست دادن شاه محمود گوهررا در بزم بدست وزیر که این بچند ارزد ومبالغه کردن وزیر در قیمت و فرمودن شاه وزیر را که اینرا بشکن وگفتن وزیر که اینگوهر نفیس را چگونه بشکنم -رسیدن آنگوهر آخر دور بدست ایاز و کیاست ایاز و مقلد ناشدن او ایشانرا و مغرور ناشدن او ببال و خلعت و جامگی افزونکردن و مدح عقل ایشانکردن که نشاید مقلد را مسلمان دانستن اگر مسلمان باشد و نادر باشد که مقلد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلد از امتحانها بسلامت بیرون آید که ثبات بینایان ندارد - تشنیع امیران ایاز را که چرا چنین گوهررا

صفحه

شکستی و جواب او ۳۴۷

قصد کردن شاه بقتل امیران و شفاعتکردن ایاز آنهارا که العفو اولی -تفسیر گفتن ساحران فرعون را در وقت سیاست که لاضیر انا الی ربنا منقلبون ۳۴۸

مجرم دانستن ایاز خود را در این شفاعتگری و عذر اینجرم خواستن و در آنعذر خواهی خود را مجرم دانستن و این شکستگی از عظمت شاه خیزد و از شناخت او که اعلمکم بالله اخشاکم من الله انما یخشی الله من عباده العلماء ۳۴۹

دفتر ششم مثنوی ۳۵۲

سؤالکردن سائلی از واعظی که مرغی بر سر بارو نشست از سرودم او کدام فاضل تراست و جوابدادن واعظ سائلرا ۳۵۳

نکوهیدن ناموسهای پوسیده که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف ، صدقند وراهزن صدهزاران ابله نادان ۳۵۴

مناجات و پناه جستن بحق از فتنهٔ اختیار و اسباب آن و بیان شکوهیدن و ترسیدن آسمان و زمین از اختیار -حکایت غلام هندو که بخواجه زاده خود پنهان هوس داشت چو ندختر را باه پسر زاده عقد کردند غلام رنجور شده میگداخت کس علت او ندانست و او زهرهٔ گفتن نداشت ۳۵۵

صبر فرمودن خواجه مادر دختر را که غلامرا زجر مکن که من اورا بی زجر از این طمع باز آورم بتدبیر که نه سیخ بسوزد و نه کباب خام ماند -در حقیقت حکایت و بیان آنکه هر نفسی همچو آن هندو مبتلا است ۳۵۶

در بیان عموم آیه کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاه الله - آتش زدن در شب و کشتن دزد آنرا و غفلت آنمرد ۳۵۷

در بیان حدیث استفت قلبك و لو افتاك المفتون -حسد بردن امیران بر ایاز و نمودن سلطان کیاست اورا -مدافعهٔ امر آنحجت را بشبههٔ جبریانه و جوابدادن شاه ایشانرا -حکایت آن صیاد که خودرا در گیاه پیچیده بود و دسته گل و لاله کلهوار بر سر نهاده تا مرغان گیاه پندارند و دانستن آن مرغ زیرك آنرا ۳۵۸

حکایت آنشخص که دزدان قوچ اورا بدزدیدند و بر آنقناعت نکردند بحیله جامهایش را هم دزدیدند -مناظرهٔ مرغ با میاد در ترهب و در معنی ترهبیکه مصطفی صلعم نهی کرد از آن امت خودرا که لا رهبانیة فی الاسلام ۳۵۹

های و هوی کردن پاسبان بعداز بردن دزدان اسباب کاروانرا- حواله کردن مرغ گرفتاری خودرا بمکر صیاد و صیاد بحرص ۳۶۰

حکایت آنعاشق که شب بر امید وعدهٔ معشوق بیامد بدانوثاق که اشارت کرده بود و بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش ربود و معشوق آمد جیبش را پر گردکان نمود و رفت ۳۶۱

استدعای امیر ترك مخمور مطرب را بوقت صبوح و معنی حدیث ان الله تعالی شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا و اذا سکروا طربوا الخ و قوله تعالی ان الابرار یشربون من کأس کان مزاجها کافورا ☆ می در خم اسرار از آن میجوشد ☆ تا هر که مجرد است از آن می نوشد ☆ اینمی که تو میخوری حرامست ☆ ما می نخوریم جز خلالی ☆ جهد کن تا زنیست هست شوی ☆ و از شراب خدای مست شوی ☆ آمدن ضریر بخانهٔ پیغمبر علیه السلام و گریختن عایشه و پنهانشدن -امتحانکردن حضرت رسول صلعم عایشه را که چرا پنهان میشوی که او ترا نمی بیند ۳۶۲

آغاز کردن مطرب اینغزل را در بزم امیر ترك ☆ گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمیدانم ☆ از این آشفتهٔ بیدل چه میخواهی نمیدانم ☆ و خطاب کردن ترك که آنچه میدانی بخوان و جواب مطرب امیر را -در معنی حدیث موتوا قبل ان تموتوا و تفسیر بیت حکیم سنائی بمیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی ☆ که در پس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ۳۶۳

تشبیه مغفلی که عمر ضایع کند و در نزع بیدار شود بباتم اهل

صفحه

حلب-رسیدن شاعر بحلب روز عاشورا و حال معلوم نمودن و نکته گفتن و بیانحال کردن -نکته گفتن آنشاعر جهت شیعهٔ حلب- تمثیل حریص بردنیا بموری نابیننده رزاقی حق و خزاین رحمت اورا که بدانهٔ از خرمنی میکوشد و سعت آنخرمن را نمیبیند ۳۶۴

سحوری زدن شخص بردر سرای خالی نیمشب و اعتراض معترض و جوابدادن اورا ۳۶۵

قصهٔ بلال حبشی و شوق او و رنجانیدن خواجه او را و معلوم کردن صدیق حال اورا - باز گفتن صدیق صورت حال بلال را نزد حضرت رسول صلعم ۳۶۶

وصیتکردن حضرت مصطفی علیه السلام ابوبکر را جهت بیع بلال ۳۶۷

خندیدن جهود و پنداشتن آنکه صدیق مغبونست و ندانستن بهای بلال را-معاتبه کردن حضرت رسول صلعم باصدیق و عذر گفتن صدیق رضی الله عنه ۳۶۸

قصهٔ هلال که بندهٔ مخلص بود خدایرا صاحب بصیرت بیتقلید ، پنهان شده در بندگی مخلوقان جهت مصلحت نه از عجز، چنانکه لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان بندهٔ سایس بود امیر یرا و آن امیر مسلمانبود اما کور ✡ داند اعمی که مادری دارد ✡ لیك چونی بوهم درنارد ✡ اگر با اینداتش تعظیم اینمادر کندممکن بود که ازعمی خلاص یابد که اذا اراد الله بعبد خیراً فتح عینی قلبه لیبصره بهاالغیب ✡ اینراه زندگی دل حاصل کن ✡ کاین زندگی تن صفت حیوانست-حکایت در تقریر همین سخن-رنجور شدن هلال و بیخبری خواجهٔ او از رنجوری او از تحقیر و ناشناخت و واقفشدن حضرت مصطفی صلعم و رفتن آنحضرت بعیادت او ۳۶۹

دربیان آنکه مصطفی صلعم چون شنید که عیسی علیه السلام بر روی آب رفت فرمود لو ازدادیقینه لمشی علی الهواء-دربیانحکایت کمپیر نودساله که روی زشت خود را گلگونه میاندود و پذیرا نمیآمد ۳۷۰

دعا کردن درویش خواجهٔ گیلانیرا که خدا ترا بسلامت بخان و مان باز رساند-صفت آنعجوزه و رجوع بحکایت او-دربیان سؤال سائل از صاحبخانه و جواب او را بر سبیل طنز-رجوع بداستان آنکمپیر ۳۷۱

حکایت رنجوریکه طبیب دروی امید صحت ندید گفت هرچه خواهی کن-رجوع بقصهٔ رنجور ۳۷۲

بر تخت نشاندن سلطان محمود غلام هندو را و گریستن غلام ۳۷۳

قوله علیه السلم لیس للماضین هم الموت و انما لهم حسرت الفوت -باز گشتن بحکایت صوفی برلب جو وقاضی ۳۷۴

رفتن صوفی سوی آنسیلی زن و بردن او را بقاضی-هم در تقریر قصهٔ قاضی و صوفی -سیلی زدن رنجور قاضیرا و سرزنش کردن صوفی قاضی را ۳۷۵

جواب باصواب قاضی صوفیرا در این ماجرا-سؤالکردن صوفی از قاضی و جواب قاضی مر اورا ۳۷۶

جوابدادن قاضی صوفی را و قصهٔ ترك و درزیرامثل آوردن-بیان حدیث ان الله یلقن الحکمة علی لسان الواعظین بقدر هم المستمعین-

شنیدن ترك حکایت دزدی درزیانرا و گروبستن که درزی ازمن چیزی نتواند بردن-مضاحک گفتن درزی و ترك را از قوت خنده بسته شدن دوچشم و فرصت یافتن درزی ۳۷۷

خطاب باهر نفسی که بمثل اینبلا مبتلاست- گفتن درزی ترکرا که اگر یکبار دیگر لاغ گویم قبایت تنگ شود-مثل در تسکین فقیران بجور روزگار و حکایت -باز مکرر کردن صوفی سؤالرا و جواب قاضی-جوابدادن قاضی صوفیرا-حکایت زن باشوهر و ماجرای ایشان ۳۷۸

پرسیدن عارفی از کشیش که تو بسال بزرگتری یا بریش ۳۷۹

باقی قصهٔ فقیر روزی طلب بیواسطهٔ کسب ۳۸۰

خوابدیدن فقیر و نشاندادن هاتف او را بگنجنامه-تمامی قصهٔ آن فقیر و نشان جای آنگنج-فاششدن خبر اینگنج و رسیدن بگوش شاه ۳۸۱

بازدادن پادشاه گنجنامه را به آنفقیر که ما از آن بگذشتیم-آمدن

صفحه

مرید شیخ ابوالحسن خرقانی بزیارت شیخ ۳۸۲

پرسیدن مرید که شیخ کجاست و جواب نافرجام شنیدن از حرم او -جواب مرید و زجر کردن آنطعانه را از کفر و بیهوده گوئی- واگشتن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردم و نشاندادن ایشان که شیخ بفلان بیشه رفته است ۳۸۳

یافتن مرید شیخرا نزدیك بیشه سوار شیری-حکمت در آیهٔ انی جاعل فی الارض خلیفه ۳۸۴

بیان معجزهٔ هود علیه السلام در تخلیص مؤمنان امت، بوقت نزول باد ۳۸۵

رجوع بقصهٔ فقیر گنجطلب-انابت طالب گنج و پشیمانی او از تعجیل ۳۸۶

الهام آمدن فقیر را و کشفشدن آنمشکل بر او-داستان آنسه مسافر مسلم و جهود و ترسا که بمنزلی رفتند و لقمه یافتند ترسا و جهود سیر بودند و مسلمان صائم ۳۸۷

حکایت شتر و گاو و قوچ که بندی گیاه در راه جستند-مثل در باب صورت پرستان و شر ایشان در لباس خیر ۳۸۸

باز گشتن بقصهٔ گاو واشتر و قوچ-رجوع بتقریر ترسا و نوبت رسیدن بمسلمان-منادی کردن سیدملك ترمد که هر که درسه روز یا چهار روز بسمرقند رود چندین خلعت و زر دهم و شنیدن دلقك ۳۸۹

وازده تاختن بشهر ترمد بنزدیك شاه که من باری نمیتوانم رفتن قصهٔ تعلق موش باچغز و بستن پای خود بر پای او و صید کردن زاغ ایشانرا-تدبیر موش باچغز که میان ما وسیلتی باید که بوقت حاجت بر تو نمیتوانم آمدن و سخن گفتن ۳۹۱

مبالغه کردن موش در لابه وزاری و وصلت جستن از چغز آبی- لابه کردن موش مر چغزرا که بهانه میندیش و در امر من تاخیر میانداز که وفی التاخیر آفات و تمثیل-رجوع بحکایت چغز و موش ۳۹۲

حکایت سلطان محمود غزنوی و رفاقت او شب بادزدان و بر احوال ایشان مطلع شدن ۳۹۴

قصهٔ چریدن گاو بحری در نور گوهر شبچراغ و ریختن تاجر خاك، بر سر گوهر تابنده و گریختن بر درخت-رجوع بقصهٔ موش و چغز و ربودن زاغ موش و چغز را ۳۹۵

بردن پریان عبدالغوث را مدتی در میان خود و بعد از آن بشهر آمدن پیش فرزندان و باز پیش پریانرفتن بحکم جنسیت معنی و همدلی او با ایشان -داستان مرد وظیفه دار از محتسب تبریز که وامها کرده بود بر امید وظیفه و بیخبر بود از وفات او و از هیچکس وام گزارده نمیشد الا از محتسب متوفی گزارده شد بیت ✡ لیس من مات فاستراح بمیت ✡ انما المیت میت الاحیاء ۳۹۶

آمدن جعفر رضی الله عنه بتنهائی بگرفتن قلعه و مشورتکردن ملك آنقلعه با وزیر در دفع او و گفتن وزیر که زنهار ملك را بوی تسلیم کن که او مؤیداست و از حق جمعیت عظیم دارد در جان خویش ۳۹۷

رجوع بحکایت مرد وامدار و آمدن بتبریز و آگاهی از فوت محتسب-استغفار کردن آنغریب از اعتماد بر مخلوق و باد نعمتهای خالق کردن و انابت نمودن ثم الذین کفروا بربهم یعدلون ۳۹۸

مثل دوبین همچون آنغریب شهر کاشانست که عمر نامداشت که خباز بسبب این نامش بدکان دیگر حوالتکرد و او فهم نکرد که همهٔ دکانها یکیست ۳۹۹

توزیعکردن پایمرد در جملهٔ شهر تبریز و جمعشدن اندك چیزی و رفتن آنغریب بتربت محتسب بزیارت و اینقصه را بر سر گور او بطریق نوحه گفتن- گریختن گوسفند از کلیم الله و شفقت و مهربانی او ۴۰۰

دیدن خوارزمشاه در سیران در موکب خود اسبی بس نادر و تعلق او به آن اسب و سرد کردن عمادالملك آنرا از دل شاه و گزیدن شاه گفت او را بر دیدهٔ خویش چنانکه حکیم در الهی نامه گوید بیت ✡ چو نزبان حسد شود نخاس ✡ نشناسند یوسف از کرباس-از دلالی برادران یوسف علیه السلام در دل مشتریان

چندانخسن پوشیده شد که و کانوا فیه من الزاهدین ۴۰۱
مؤاخذهٔ یوسف صدیق علیه السلام بحبس بضع سنین بسبب یاری خواستن از غیر حق و گفتن واذکرنی عند ربك ۴۰۲
باز گشتن بحکایت غریب و امدار و خوابدیدن پای مرد - گفتن خواجه در خواب به آنپایمرد وجوه وام آندوستر اکه به تبریز آمده بود و نشاندادن جای دفن آنسیم را و پیغام بوارثان که البته از آنهیچ باز مگیرید - حکایت آنپادشاه و وصیت کردن سه پسر خود را که در اینسفر در ممالك من فلانجا چنین ترتیب نهید و فلانجا چنین نواب نصب کنید اما الله الله بفلان قلعه مروید و گرد آن مگردید ۴۰۴
بیان استمداد عارف از سرچشمهٔ حیات ابدی و مستغنی شدن او از استمداد و انجذاب از چشمه های آبهای بیوفا که علامهٔ ذلك التجافی عن دار الغرور که آدمی چون بر مددهای اینچشمه ها اعتماد کند در طلب چشمهٔ باقی دائم سست شود چنانکه حکیم راست ✿ کاریز درون جان تو میباید ✿ کز عار بها ترا دری نگشاید ✿ یکچشمهٔ آب از درونخانه ✿ به از انجوئی که از برون میآید - روانشدن شهزادگان در ممالك پدر بعد از وداع و اعادتکردن شاه وقت وداع و وصیت خود را ۴۰۵
رفتن شهزادگان بجانب قلعهٔ ممنوعة عنها بحکم الانسان حریص علی ما منع و وصیتهای پدر را فراموشکردن و در بلا افتادن و نفس لوامه با ایشان بزبانحال گفتن الم یانکم نذیر و گفتن ایشان در جواب لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر ✿ مانند گی خویش نمودیم ولیکن ✿ خوی بد تو بنده ندانست خریدن ۴۰۶
دیدن آنسه پسر شاه در قصر قلعهٔ ذات الصور نقش روی دختر شاه چین را و بیهوش شدن هر سه برادر و در فتنه افتادن و تفحص کردن که این صورت کیست ۴۰۷
حکایت صدر جهان در بخارا و کرم او و آنکه اگر کسی بزبان از او سؤال کردی هیچ ندادی - حکایت امرد و کوسه در خانقاه بالوطی و تدبیر امرد ۴۰۸
در بیان حدیث منهومان لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا - بحث شاهزادگان با همدیگر در آنقضیه و مقالهٔ برادر بزرگتر - بمجلس کشیدن پادشاهی فقیهی را و بزخم مشت بطبع آوردن ۴۰۹
رفتن شاهزادگان بعد از اتمام ماجرا بجانب ولایت چین تا بقدر امکان بمقصود نزدیکتر باشند اگر راه بوصل مسدود است بقدر امکان نزدیکشدن محمود است ۴۱۰
حکایت امرؤالقیس که پادشاه عرب بود و باجمال و کمال و زنان عرب چون زلیخا شیفتهٔ او بودند مگر دانست اینها همه تمثال صورتی اند باید طالب معنی شد ۴۱۱
بیطاقت شدن برادر بزرگتر بعد از مدتی و متواریشدن در بلاد چین در شهر تختگاه و گفتن که من رفتم الوداع تا خود را برشاه چین عرضه کنم ✿ اما قدمی تنیلنی مقصودی ✿ او القی رأسی کفؤادی ثم ✿ یا پای رساندم بمقصود و مراد ✿ یا سر بنهم همچو دل از دست اینجا ✿ و نصیحت برادران او را سود نداشتن ✿ یا عاذل العاشقین دع فئة ✿ اضلها الله کیف ترشدها ۴۱۲
بیان مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد اگرچه داند که بسطت عطاء حق که آنمقصود است از طرف دیگر و بسبب عمل دیگر بدو برساند که در وهم او نبوده باشد و او در اینطریق معین امید بسته همین در میزند شاید که حق تعالی آنروز زیرا از در دیگر رساند که او آن تدبیر نکرده باشد و برزقه من حیث لا یحتسب العبد بدیر و الله یقدر و بود که بنده راهم بندگی بود که مرا از غیر این در برساند اگرچه حلقهٔ این در میزنم حقتعالی او راهم از ایندر روزی رساند فی الجمله اینهمه درهای یك سرایست ۴۱۳
حکایت مرد میراث یافته که در خرج اسراف کرده مفلس شد - در بیان سبب تأخیر در اجابت دعای مؤمن از حضرت عزت - دیدن میراثی بخواب که در مصر بفلان موضع گنجیست و رفتن بشهر مصر در طلب آن ۴۱۴
رسیدن آنشخص بمصر و بیرون آمدن بکوی در شب بجهت شبکوکی و گدائی و گرفتن عسس او را و مرادا و پس از رنج حاصل آمدن و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم ان مع العسر یسرا و قوله علیه السلام اشتدی ازمة تنفرجی و جمیع القرآن و الکتب المنزله فی تقریر هذا -
در بیان حدیث الصدق طمانینة و الکذب ریبة ۴۱۵
گفتن عسس خواب خود را با غریب و نشان گنج دادن در خانهٔ او - مثل باز گشتن غریب مصر ببغداد و یافتن گنج را در خانهٔ خود ۴۱۶
مکرر کردن برادران پند برادر بزرگ و قبول ناکردن او و بیطاقتی او و خود را بدستوری پدر بدربار چین رسانیدن ۴۱۷
قصهٔ زن جوحی و عشوه دادن او قاضی را و بمکر و حیله در صندوق کردن - رفتن قاضی بخانهٔ زن جوحی و حلقه زدن جوحی بتندی و خشم بر در و گریختن قاضی در صندوق ۴۱۸
آمدن نایب قاضی میان بازار و خریدار یکردن صندوق را از جوحی - در بیان حدیث نبوی که من کنت مولاه فهذا علی مولاه - باز آمدن زن جوحی سال دیگر نزد قاضی و شناختن قاضی او را ۴۱۹
باز آمدن بقصه شاهزاده و ملازمت او در حضرت پادشاه - در بیان نوازش و احترام شاه چین شاهزادهٔ غریبرا - در بیان حدیث جریا مؤمن فان نورك اطفانارى - وفات یافتن برادر بزرگ آنشاهزادگان و ملازمتکردن برادر میانه پادشاه چین را ۴۲۰
آمدن برادر میانه بجنازهٔ برادر که آنبرادر کوچك بر فراش رنجوری بود و نواختن پادشاه او را تا ملاز مشود و صد هزار از غنائم غیبی و عینی بدو رسیدن از نظر شاه ۴۲۱
در بیان استغنا و عجب شاهزاده و زخم خوردن از باطن شاه ۴۲۲
خطاب حقتعالی بعزرائیل که ترا رحم بر که بیشتر آمد از این خلایق که قبض روح ایشان کردی و جوابدادن او حضرت عزت را - ذکر کرامات شیبان راعی و بیان معجزهٔ هود ۴۲۳
رجوع بقصهٔ پروردن حق تعالی نمرود را بشیر پلنگ - رجوع بقصهٔ شاهزاده که زخم خورده از خاطر شاه پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت - مثل وصیت کردن آنشخص که سه پسر داشت که میراث او بکاهلترین اولاد او دهند ۴۲۴
تمثیل - خاتمه او لده الکامل المحقق بهاء الدین ۴۲۵

خلاصه فهرست دفتر هفتم ۴۲۸

بیان آنکه فیض القدس واحد است ۴۲۸
داستان آتش پرست - تفسیر من عرف نفسه - تمثیل ادراك انسان ۴۲۹
قصهٔ خواجه که غلام را بسفر فرستاد - رفتن غلام بسفر بیان مبدء فطرت ۴۳۰
قصهٔ مبتلا بقحط در دیار قبچاق - قصهٔ خواجه یار قاضی قزوین ۴۳۱
تتمهٔ قصهٔ قبچاق - رسیدن غلام عریان بر ساحل ۴۳۲
استشاره کردن آنهدایت یافته در کیفیت مال حال ۴۳۳
شرح کردن مشیر چگونگی پایان کار - عنایت ازلی بارقهٔ انوار است ۴۳۴
رجوع بحکایت غلام پادشاه - فرستادن پادشاه نایبی را بشکار - جواب دادن کمان عقاب را ۴۳۵
مناظره عقاب با انگشت - و جواب انگشت - دیدن عقاب التون تیاق ۴۳۶
قصهٔ گربه که بخشم پیش شیر رفت ۴۳۷
خلاص یافتن ببر از شر شیر
بیان شش مرتبهٔ ایمان - سؤال عقاب - بیان آنکه هر چه در عالم آفاقست در عالم انفس است - متحیر ماندن عقاب از هیئت ترکیب نایب شاه ۴۳۸
جواب نایب شاه عقاب را - تفسیر شعر شیخ عطار - تفسیر و ضرب لنا مثلا - مثل زدن درزی برای ترك - باز لاغ طلب کردن ترك ۴۳۹
قصهٔ آنواعظ با خادم - بیان امتیاز مقربان - آلتون تیاق نایب حضرت بود ۴۴۰
مناجات - تفسیر یوم یفر المرء - آمدن فقیر بخانقاه ابو یزید ۴۴۱
بندهٔ دل بیدار غم فردا امروز خورد - استشاره غلام از مشیر -
نشاندادن مشیر مرشد تاجر انرا بطالب یقینی ۴۴۲
تفسیر من جاء بالحسنه - شناختن قلاوزرا - تفسیر ان الینا ایابهم ۴۴۳
تفسیر لهاما کسبت - داستان اعرابی که ببغداد آمد - درخواست سلیمان از حضرت - رسیدن عرب بآب شیرین ۴۴۴
الموت کاس و کان الناس شاربه - عقل اشرف اشیاست ۴۴۵
استقبال ارکان دولت از غلام - تفسیر یا داود انا جعلناك خلیفه -
تفسیر الله الذی خلق السموات و الارض ۴۴۶
تتمه داستان بنده مطیع - تفسیر ثم خلقنا النطفه - مناجات در خاتمه ۴۴۷